



دانشگاه آزاد اسلامی

واحد تهران شمال - دانشکده علوم انسانی

پایان نامه جهت دریافت درجه کارشناسی ارشد

رشته: زبان و ادبیات فارسی

عنوان:

بررسی انواع جامه و نقش‌های مختلف آن در مثنوی معنوی مولانا

استاد راهنما:

دکتر حمید رضا شایگانفر

استاد مشاور:

دکتر بهرام پروین گنابادی

نگارش:

لیلا آشتیانی فرد

تابستان ۱۳۹۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





معاونت پژوهش و فناوری

به نام خدا

نشر اخلاق پژوهش

بیاری از خداوند سبحان و اعتقاد به این که عالم محضر خداست و همواره ناظر بر اعمال انسان و به منظور پاس داشت مقام بلند دانش و پژوهش و نظریه اهمیت جایگاه دانشگاه در اعلیٰ فرهنگ و تمدن بشری، مادرانجویان و اعضاء هیات علمی و احدیای دانشگاه آزاد اسلامی متعهد می گردیم اصول زیر را در انجام فعالیت های پژوهشی مد نظر قرار داده و از آن تخطی نکنیم:

- ۱- اصل برائت: التزام به برائت جویی از هرگونه رفتار غیر حرفه ای و اعلام موضع نسبت به کسانی که حوزه علم و پژوهش را به شائبه های غیر علمی می آلائند.
- ۲- اصل رعایت انصاف و امانت: تعهد به اجتناب از هرگونه جانب داری غیر علمی و حفاظت از اموال، تجهیزات و منابع در اختیار.
- ۳- اصل ترویج: تعهد به رواج دانش و اشاعه نتایج تحقیقات و انتقال آن به بهکاران علمی و دانشجویان به غیر از مواردی که منع قانونی دارد.
- ۴- اصل احترام: تعهد به رعایت حریم ها و حرمت ها در انجام تحقیقات و رعایت جانب تقد و خودداری از هرگونه حرمت شکنی.
- ۵- اصل رعایت حقوق: التزام به رعایت کامل حقوق پژوهشگران، اساتید، هیات علمی (انسان، حیوان و نبات) و سایر صاحبان حق.
- ۶- اصل رازداری: تعهد به صیانت از اسرار و اطلاعات محرمانه افراد، سازمان ها و کشور و کلیه افراد و نهاد های مرتبط با تحقیق.
- ۷- اصل حقیقت جویی: تلاش در راستای پی جویی حقیقت و وفاداری به آن و دوری از هرگونه پنهان سازی حقیقت.
- ۸- اصل مالکیت مادی و معنوی: تعهد به رعایت کامل حقوق مادی و معنوی دانشگاه و کلیه بهکاران پژوهش.
- ۹- اصل منافع ملی: تعهد به رعایت مصالح ملی و در نظر داشتن پیشبرد و توسعه کشور در کلیه مراحل پژوهش.



## تعهد نامه اصالت پایان نامه

اینجانب لیلا آشتیانی فرد دانش آموخته مقطع کارشناسی ارشد در رشته: زبان و ادبیات فارسی که در تاریخ از پایان نامه خود تحت عنوان " بررسی انواع جامه و نقش های مختلف آن در مثنوی معنوی مولانا "

با کسب نمره و درجه دفاع نموده ام بدینوسیله متعهد می شوم:

(۱) این پایان نامه حاصل تحقیق و پژوهش انجام شده توسط اینجانب بوده و در مواردی که از دستاوردهای علمی و پژوهشی دیگران (اعم از پایان نامه، کتاب، مقاله و...) استفاده نموده ام، مطابق ضوابط و رویه موجود، نام منبع مورد استفاده و سایر مشخصات آن را در فهرست مربوطه ذکر و درج کرده ام.

(۲) این پایان نامه قبلاً برای دریافت هیچ مدرک تحصیلی (هم سطح، پایین تر یا بالاتر) در سایر دانشگاه ها و موسسات آموزش عالی ارائه نشده است.

(۳) چنانچه بعد از فراغت از تحصیل، قصد استفاده و هرگونه بهره برداری اعم از چاپ کتاب، ثبت اختراع و ... از این پایان نامه داشته باشم، از حوزه معاونت پژوهشی واحد مجوزهای مربوطه را اخذ نمایم.

(۴) چنانچه در هر مقطعی زمانی خلاف موارد فوق ثابت شود، عواقب ناشی از آن را می پذیرم و واحد دانشگاهی مجاز است با اینجانب مطابق ضوابط ومقررات رفتار نموده و در صورت ابطال مدرک تحصیلی ام هیچگونه ادعایی نخواهم داشت.

نام و نام خانوادگی:

تاریخ و امضاء

تقديم به:

آنان كه آواى حقيقت مستورشان در گوش زمان طنين انداز است.



## سپاس:

سپاس خداوندی را که سرلوحهٔ آفرینشش زیبایست.

سپاس انسانهایی را که طالب حقیقتند و رحمتی برای عالمند.

سپاس از او که به شکرانه‌اش این دیباچه به دستم رسید.

سپاس از جامعهٔ فراگیر حُسن، عزت و آرامشم، او که خلعتی الهی از جانب پرودگار است.

## فهرست مطالب

چکیده ..... ۱

مقدمه ..... ۲

### فصل اول:

کلیات ..... ۵

۱-۱- مسأله تحقیق ..... ۶

۱-۲- اهمیت تحقیق ..... ۶

۱-۳- پیشینه تاریخی پژوهش ..... ۶

۱-۴- پیشینه تحقیق ..... ۷

۱-۶- فرضیه تحقیق ..... ۷

۱-۷- روش تحقیق ..... ۸

### فصل دوم:

پیشینه و نگاه ادیبان به مولانا ..... ۹

۱-۲- مولانا ..... ۱۰

۲-۲- مثنوی ..... ۱۳

### فصل سوم:

انواع لباس و اجزاء آن و پارچه در مثنوی ..... ۱۶

۱-۳- پیدایش بافندگی ..... ۱۷

۳-۱-۱- اساطیری ..... ۱۷

۳-۱-۲- اسلامی ..... ۱۷

- ۱۸ ..... ۳-۱-۳ - تاریخی
- ۲۰ ..... ۳-۱-۴ - دینی
- ۲۱ ..... ۳-۲-۲ - انواع لباس و طرح‌هایی از آن
- ۲۴ ..... لباس
- ۲۵ ..... جامه
- ۲۸ ..... ۳-۲-۱ - لباس بزم
- ۲۸ ..... ۳-۲-۲ - خرقه
- ۳۱ ..... ۳-۲-۳ - لباس رزم
- ۳۲ ..... ۳-۲-۴ - لباس خواب
- ۳۳ ..... ۳-۲-۵ - دلق
- ۳۴ ..... ۳-۲-۶ - لباس زنان
- ۳۶ ..... ۳-۲-۷ - لباس عزا
- ۳۷ ..... ۳-۲-۸ - لباس عوام
- ۳۸ ..... ۳-۲-۹ - لباس غلامانه
- ۳۸ ..... ۳-۹-۱۰ - لباس فاخر
- ۳۸ ..... ۳-۲-۱۱ - لباس کار و کهنه
- ۳۹ ..... ۳-۲-۱۲ - لباس مرگ (کفن)
- ۳۹ ..... ۳-۲-۱۳ - لباس مردانه
- ۴۱ ..... ۳-۳ - اجزای لباس زنانه و مردانه
- ۴۱ ..... ۳-۳-۱ - ازار

- ۴۱ ..... ۲-۳-۳ پوستین
- ۴۲ ..... ۳-۳-۳ پیرهن
- ۴۲ ..... ۴-۳-۳ تاج
- ۴۳ ..... ۵-۳-۳ جبه
- ۴۳ ..... ۶-۳-۳ جوشن
- ۴۴ ..... ۷-۳-۳ جولق
- ۴۴ ..... ۸-۳-۳ جیب
- ۴۴ ..... ۹-۳-۳ چادر
- ۴۵ ..... ۱۰-۳-۳ چارق
- ۴۵ ..... ۱۱-۳-۳ چشم بند
- ۴۵ ..... ۱۲-۳-۳ خلعت
- ۴۸ ..... ۱۳-۳-۳ خمار
- ۴۸ ..... ۱۴-۳-۳ دامن
- ۵۰ ..... ۱۵-۳-۳ دستار
- ۵۰ ..... ۱۶-۳-۳ رخت
- ۵۱ ..... ۱۷-۳-۳ ردا
- ۵۱ ..... ۱۸-۳-۳ روی پوش
- ۵۱ ..... ۱۹-۳-۳ روی بند
- ۵۲ ..... ۲۰-۳-۳ زره
- ۵۲ ..... ۲۱-۳-۳ زَنَار (علامت لباس مسیحیان)

- ۵۳ ..... ۲۲-۳-۳ - سر بند
- ۵۳ ..... ۲۳-۳-۳ - شلووار
- ۵۳ ..... ۲۴-۳-۳ - عبا
- ۵۴ ..... ۲۵-۳-۳ - عمامه
- ۵۴ ..... ۲۶-۳-۳ - فرجی
- ۵۴ ..... ۲۷-۳-۳ - قبا
- ۵۵ ..... ۲۸-۳-۳ - کفش
- ۵۵ ..... ۲۹-۳-۳ - کلاه
- ۵۶ ..... ۳۰-۳-۳ - کمر بند (شال)
- ۵۶ ..... ۳۱-۳-۳ - لباد
- ۵۷ ..... ۳۲-۳-۳ - موزه
- ۵۷ ..... ۳۳-۳-۳ - نعل
- ۵۸ ..... ۳۴-۳-۳ - نقاب
- ۵۸ ..... ۳۵-۳-۳ - نیفه
- ۵۸ ..... ۳۶-۳-۳ - وشق
- ۵۹ ..... ۴-۳-۳ - انواع پارچه و ویژگی ها
- ۵۹ ..... ۱-۴-۳ - ابریشم
- ۵۹ ..... ۲-۴-۳ - اطلس
- ۶۰ ..... ۳-۴-۳ - پلاس
- ۶۱ ..... ۴-۴-۳ - حریر

۶۱ ..... ۳-۴-۵- خز

۶۱ ..... ۳-۴-۶- دیبا

۶۲ ..... ۳-۴-۷- زربفت

۶۲ ..... ۳-۴-۸- زرکش

۶۲ ..... ۳-۴-۹- شعر و شُشتر

۶۳ ..... ۳-۴-۱۰- قز

۶۳ ..... ۳-۴-۱۱- کرباس

۶۴ ..... رنگها

۶۵ ..... نو و ژنده

### فصل چهارم :

۶۹ ..... مشاغل و اصطلاحات و لوازم مرتبط با پارچه و خیاطی

۷۰ ..... ۴-۱- صاحبان مشاغل مرتبط با دوختن و لباس و پارچه

۷۰ ..... ۴-۱-۱- بزازی

۷۰ ..... ۴-۱-۲- پارچه بافی

۷۰ ..... ۴-۱-۳- پاره دوزی

۷۱ ..... ۴-۱-۴- پاره ربایی

۷۱ ..... ۴-۱-۵- پلان دوزی

۷۱ ..... ۴-۱-۶- پوستین دوزی

۷۱ ..... ۴-۱-۷- جامه داری

۷۲ ..... ۴-۱-۸- جولا هه

- ۷۲ ..... ۹-۱-۴ چارق دوزی
- ۷۲ ..... ۱۰-۱-۴ خیاطی
- ۷۳ ..... ۱۱-۱-۴ دباغی
- ۷۳ ..... ۱۲-۱-۴ درزی
- ۷۵ ..... ۱۳-۱-۴ دوزنده
- ۷۵ ..... ۱۴-۱-۴ دوزیده
- ۷۵ ..... ۱۵-۱-۴ رفوگری
- ۷۶ ..... ۱۶-۱-۴ صباغی
- ۷۶ ..... ۱۷-۱-۴ فراش
- ۷۷ ..... ۱۸-۱-۴ کفشگر
- ۷۷ ..... ۱۹-۱-۴ کهنه دوزی
- ۷۷ ..... ۲۰-۱-۴ گازر
- ۷۸ ..... ۲۱-۱-۴ موزه دوزی
- ۷۸ ..... ۲-۴ اصطلاحاتی که در حرفه خیاطی کاربرد دارد
- ۷۸ ..... ۱-۲-۴ آستین
- ۷۹ ..... ۲-۲-۴ بافتن
- ۷۹ ..... ۳-۲-۴ بخیه زدن
- ۷۹ ..... ۴-۲-۴ بریدن
- ۸۰ ..... ۵-۲-۴ بطانه
- ۸۰ ..... ۶-۲-۴ بغل

- ۸۰ ..... ۷-۲-۴ - پاره
- ۸۱ ..... ۸-۲-۴ - پیمودن پارچه
- ۸۱ ..... ۹-۲-۴ - تنیدن ابریشم
- ۸۱ ..... ۱۰-۲-۴ - تار و پود
- ۸۲ ..... ۱۱-۲-۴ - تنگی لباس
- ۸۲ ..... ۱۲-۲-۴ - جامگی
- ۸۲ ..... ۱۳-۲-۴ - جیب
- ۸۳ ..... ۱۴-۲-۴ - خرز
- ۸۳ ..... ۱۵-۲-۴ - درز
- ۸۳ ..... ۱۶-۲-۴ - دوتا (دولا)
- ۸۴ ..... ۱۷-۲-۴ - دوختن
- ۸۵ ..... ۱۸-۲-۴ - رفو
- ۸۶ ..... ۱۹-۲-۴ - روی کار
- ۸۶ ..... ۲۰-۲-۴ - سمّ الخياط
- ۸۶ ..... ۲۱-۲-۴ - سجاف
- ۸۷ ..... ۲۲-۲-۴ - شکاف
- ۸۷ ..... ۲۳-۲-۴ - طراز
- ۸۷ ..... ۲۴-۲-۴ - گره
- ۸۸ ..... ۲۵-۲-۴ - گریبان
- ۸۸ ..... ۲۶-۲-۴ - گز کردن

۸۸	.....	۲۷-۲-۴ - وصله
۸۸	.....	۲۸-۲-۴ - یکتا
۸۹	.....	۳-۴ - لوازم خیاطی
۸۹	.....	۱-۳-۴ - آهن
۸۹	.....	۲-۳-۴ - تار
۸۹	.....	۳-۳-۴ - دوک
۹۰	.....	۴-۳-۴ - رشته
۹۱	.....	۵-۳-۴ - سوزن
۹۳	.....	۶-۳-۴ - کارگه
۹۳	.....	۷-۳-۴ - کلابه
۹۳	.....	۸-۳-۴ - گاز
۹۴	.....	۹-۳-۴ - مقراض
۹۴	.....	۱۰-۳-۴ - ماکو
۹۵	.....	۴-۴ - انواع بافتنی‌های دیگر
۹۵	.....	۱-۴-۴ - بساط
۹۵	.....	۲-۴-۴ - پالان
۹۶	.....	۳-۴-۴ - پالهنگ
۹۶	.....	۴-۴-۴ - پرده
۹۸	.....	۵-۴-۴ - تتق
۹۸	.....	۶-۴-۴ - توبره

۹۹	..... ۴-۴-۷-جلّ
۹۹	..... ۴-۴-۸-خُرمَدان
۹۹	..... ۴-۴-۹-خَرگه
۱۰۰	..... ۴-۴-۱۰-خِوان
۱۰۰	..... ۴-۴-۱۱-خِیمه
۱۰۰	..... ۴-۴-۱۲-سَفَره
۱۰۰	..... ۴-۴-۱۳-شادرِوان
۱۰۱	..... ۴-۴-۱۴-عِلم
۱۰۱	..... ۴-۴-۱۵-غَطّا
۱۰۱	..... ۴-۴-۱۶-فَرش
۱۰۲	..... ۴-۴-۱۷-کِیسَه
۱۰۲	..... ۴-۴-۱۸-گِلیم
۱۰۳	..... ۴-۴-۱۹-لِوا
۱۰۳	..... ۴-۴-۲۰-مِصلا
۱۰۴	..... ۴-۴-۲۱-هَمیان

### فصل پنجم:

۱۰۵	..... نتیجه گیری و پیشنهاد
۱۰۶	..... نتیجه گیری
۱۰۷	..... پیشنهاد
۱۰۸	..... فهرست منابع
۱۱۰	..... چکیده انگلیسی

## چکیده

این پژوهش کاربرد واژه‌های مربوط به جامه (لباس) و پیرامون آن در بزرگترین اثر تعلیمی عرفانی است و می‌کوشد که دلایل استفاده مولانا از این کلمات را به تصویر بکشد. مسأله پوشش عرفا و مردم عادی و کاربرد پوشش‌ها وجه تسمیه و تطور آن در مثنوی از منظر مولانا هدف این رساله است. کوشش شده است تمامی لباس‌ها و پوشش‌ها و اصطلاحات مربوط به خیاطی که در مثنوی آمده است در این رساله بررسی شود.



## مقدمه

سپاس پروردگاری را که بر ما منت نهاد و ما را به خود مانند کرد. «فان الله خلق آدم علی صورته.» (حدیث نبوی)، و در کسوت خلیفه الهی بر تخت نشاند. فرصت حیات و مسئولیت شناخته شدنش را بر دوش مان نهاد، تا با استفاده از آن به شناخت خویش دست یابیم، راهی آشنا و نزدیک از درون هر شخص که جوای حقیقت باشد. تا به شناختی به میزان ظرفیت خود نائل شود.

مسأله پوشش دغدغه هر انسانی است و ناگزیر از آن است. آنچه در این پژوهش (با توجه به بضاعت اندک پژوهشگر) مورد بررسی قرار می‌گیرد، بررسی انواع جامه و نقش‌های مختلف آن در مثنوی معنوی مولانا است. در تورق مثنوی رشته نخی به دستم آمد. با آن پارچه‌ای بافتم و جامه‌ای دوختم تا تن‌پوشی برای ذهنم باشد. تا در پناه گرمی آن، مطالبم گرمابخش وجود علاقه‌مندان باشد... این که در یک کتاب عرفانی چگونه به جزئیات لباس و حرفه خیاطی پرداخته شده است، از منظر کسانی که به طور حرفه‌ای و علمی به خیاطی می‌پردازند، منبع کاملی نیست. در کتاب‌های تخصصی این حرفه به طور کامل شرح داده شده است. هر چند بنده به عنوان پژوهشگر این موضوع را از جهات گوناگون کامل بررسی کردم؛ و تمام ابیات مربوط را دسته‌بندی و به ترتیب الفبا آوردم و تحلیل کردم. مهم گنجاندن این مطالب توسط عارفی نامدار است؛ در کتابی که عظمتش گویای بزرگی مولاناست. «دنیایی که وصف آن در مثنوی آمده است دنیای روح است. دنیایی است که در آن همه چیز حیات دارد، همه چیز سمیع و بصیر است. در این دنیا هیچ چیز گنگ و خاموش نیست؛ همه چیز با کسی که جاننش راز آشناست حرف می‌زند.» (زرین کوب، ۱۳۷۸: ۲۳۵).

این عارف رقصان و تأثیر پذیر، با نگاه به رنگ‌ها و لباس‌ها حالش دگرگون شده است. چون این پارچه‌ها در پشت این ظاهر لطیف و رنگارنگ در پرده سخن می‌گویند، که او می‌شنود. با جامه دریدن چه چیزی به نمایش گذارده می‌شود؟ این فریاد درون انسانی است که می‌خواهد این گونه سخن بگوید جامه‌های دریده، گویی دهان گشودند و از روزن سوراخ‌ها و پارگی‌ها سخن می‌گویند. سخنی از نجوای فرهنگی. رمز این است، بستگی به نوع شنیدن دارد. عارفان سخن‌هایشان را در لفافه جامه پیچیدند، در طول اعصار در جستجوی شنونده‌اند که تیر سخن به هدف بنشیند. در مثنوی

داستان‌هایی چون رود در جریان است که گاه‌به‌گاه مسیرش را تغییر می‌دهد و نیمه‌کاره، داستانی دیگر را به جریان می‌اندازد آنچه در این متن شناور است، واژه‌های اثرگذاری است که تا کنون بر جانمان نقش بسته است. در نگاه به بستر این رودخانه، واژه جامه را که چون سنگی رنگین در کف رودخانه از دید پنهان است را انتخاب کردم، تا نشان بدهم حتی یک واژه هم بی‌دلیل در این متن در جریان نیست. حتی اگر دم‌دستی و برای پیش بردن داستان باشد. توجه به ظاهر افراد در ارتباط بر قرار کردن، در نگاه به یک جامعه، در زمانی مشخص، مطالب بسیاری را به ما نشان می‌دهد. خوب است که با توجه به یک کلمه در یک دوره در کتابی، گذری به پوشش افراد آن زمان، و اثر آن بر خودمان باشیم.

چه باید گفت، بر مردم این روزگار که در پی مُد و زرق و برق و ظاهر و آراستگی و خودنمایی‌اند؛ تا بشود نگاهشان را بر صفحات مثنوی دوخت، تا بتوانند عطر پیراهن قرآن را در آن حال و هوا استنشاق کنند. اینان چون طفل گریز پایی هستند که اگر بگویی مُلایی سخن از حقیقت می‌گوید گوش‌هایشان را می‌فشارند و می‌گریزند. پس می‌گویم مُلایی رقصان از مُدل‌های لباس‌هایی در جنگ برای قدرت‌نمایی و زیبایی سخن می‌گوید؛ ملایی دوست داشتنی از لباس‌هایی سخن گفته که عیوب را می‌پوشاند و زیبا جلوه‌تان می‌دهد... دام پهن می‌کنم، مثل مولوی تا قصه‌هایش را بشنوند تا گوش‌هایشان را نوازش دهد. از ملای رندی می‌گویم که رموزی را آشکار می‌کند، از به آغوش کشیدن عاشق و معشوقی که عریان دلربایی می‌کنند. می‌گویم، آخر هر دلبری به کنار زدن پوشش و عریانی است. حقیقت‌نمایی که در داستان‌های مثنوی پنهان است. باید بخوانی تا در خلوتی، عریان و برهنه سخن‌هایی هم برایت نقل کند. انتهای دل بردن و مستوری، فریفتن و عطش عریان کردن است. هر مستوری در انتظار ظاهر شدن است؛ اما در حضور بینایی که با دیدن آن معنا یابد. «کنت کنزا مخفیا...» گنجی پنهان که انسان را آفرید تا شناخته شود؛ آیا سنگ بنای آفرینش‌مان جز این است؟ «چه دانم‌های بسیار است، لیکن من نمی‌دانم.» گویی مفهوم هر دو در گرو این دیده شدن است. در ادبیات، مولوی خورشید درخشان عرفان است، چون حقایقش دیده شده و آوازه‌اش به گوش ما رسیده است. قران معجزه و کلید رستگاری است. مملو از حقیقت است. اما چه کسانی به باطن آن دست یافته و می‌بایند؟ با این همه رستگاری و این همه پیامبر، چرا در پیرامونتان رستگار نمی‌بینید؟! گمشده کجاست؟ در کدامین جامه پیچیده شده؟ «یا ایها المزمّل» محکوم به چه عیبی است که خود

را پوشانده و چون اربابی در هیبت غلامانه پنهان است؟ در آخر زمان مژده نمایانی اش را داده‌اند. تا آن روز که نابینایان بینا شوند و عیب خود را ببینند. و خورشید طلوعی دوباره یابد. مولوی در متن زندگی عرفان را متجلی کرده‌است و هر کسی که آن‌گونه زندگی می‌کند، می‌تواند تجلی عرفان را ببیند.

در این شهر فرنگ از همه رنگ موجود است. جاه و جلال و مقام و قدرت و سکس، فسق و فجور، خلوت و جلوت، وحدت و بهشت و قران همه مهیاست. همه این موارد دریچه‌هایی در وجود انسان است که اگر خواهان هر راهی باشد، پیش‌رو دارد. دست آخر آنچه که نصیب‌تان می‌شود، کم شدن تعلق خاطر و وابستگی به جامه‌هایتان است. جان کلام؛ جامه را خواهید گذاشت و عریان خواهید رفت. آری جسم‌تان هیبت واقعی جامه در این دنیا است؛ در قسمت‌هایی خواندم، معشوق با هر جامه‌ای هر چه قدر زیبا، در آخر عاشق او را عریان به آغوش می‌کشد. سهم شما این عروج است، عریان و رها در آغوش پروردگار.

فصل اول:

کلیات

## ۱-۱- مسأله تحقیق

مولانا شاعری ارزشمند و بی‌همتاست بی‌تردید آثار او گویای تفکر، اندیشه، مهارت سخنوری و ارتباطش و دلیل ماندگاری اوست. تفکری مملو از شناخت و شیوه زندگی‌اش، با ارتباط گسترده‌ای که با عامه مردم دارد، سراسر دوران حیاتش را تبدیل به مکتب‌خانه عمومی کرده است. از آن جهت که مولانا شاعر و عارفی بی‌نظیر در نوع خود است، در جنبه‌های مختلف زندگی صاحب نظر و تفکر و حتی مهارت است. برای بنده به عنوان پژوهشگر، با توجه به انواع پوشش و جنبه‌های مختلف آن در مثنوی نظر مرا جلب کرده بود؛ مرا به این فکر واداشت که آیا کار برد جامه در مثنوی با آگاهی است؟ آیا پرداختن به جهات گوناگون آن گویای مهارت او در این زمینه بوده است؟ آیا با آگاهی در این زمینه سعی در انتقال مطالب عرفانی و تعلیمی خود به خواننده دارد؟ با کمی تحقیق و تفحص در مثنوی متوجه شدم که حدس من درست است؛ و تحقیق در این مورد می‌تواند موضوع مناسبی برای پایان‌نامه دوره کارشناسی ارشد باشد. بنابراین در این رساله هدف نگارنده استخراج بررسی مطالب مربوط به جامه و پوشش و استفاده‌های گوناگون مولانا از آن است.

## ۱-۲- اهمیت تحقیق

از نظر یکی از بزرگترین نظریه‌پردازان عرفان اسلامی، نظریه پوشش را بررسی می‌کنم. صرفاً جنبه لباس پوشیدن نیست، از نظر جامعه‌شناختی، فقهی، عرفانی، اخلاقی، هنری و... قابل بررسی است. این کار برای علاقه‌مندان رشته زبان و ادبیات فارسی و پژوهشگران اهمیت دارد و می‌تواند مفید واقع شود. جامعه امروز به آثار قدما و تفکرات اندیشمندان خود نیاز دارد.

## ۱-۳- پیشینه تاریخی پژوهش

کتاب‌های ارزنده‌ای از اساتید بزرگوار دوران اخیر که با رنج بسیار، گنج‌های گرانبهایی به میراث نهاده‌اند، راهگشای هر جوینده‌ای است، و بسیار تحسین برانگیز است. آنچه دیگر بزرگان فرهیخته و دلسوخته در راه شناساندن افکار و نظریات مولانا در قالب مقاله و رساله به زیور طبع آراسته‌اند، پیشینه تاریخی این پژوهش محسوب می‌شود.

#### ۴-۱- پیشینه تحقیق

منبع اصلی کتاب مثنوی معنوی مولوی است. شرح گولپینارلی به طور کامل مطالعه شد. کتاب دیروز تا امروز از شرق تا غرب نوشته فرانکلین دین لویس بررسی شد. کتاب فرهنگ البسه مسلمانان بررسی شد. کتاب فرهنگ اجتماعی عصر مولانا مطالعه شد. کتاب اسرارالتوحید بررسی شد. کتاب سیصد و شصت و پنج روز در صحبت قرآن، بررسی شد. کتاب با کاروان حله قسمت‌های مربوط مطالعه شد. کتاب مهدی ابراهیم مطالعه شد. شروح دیگر مثنوی تورق شد. پایان‌نامه‌های مربوط به طراحی لباس که به قرن ۷ ارتباط داشت، بررسی شد. مقاله‌های مربوط مطالعه شد. با بررسی در تحقیق‌های مربوط به مثنوی از این منظر به آن پرداخته نشده بود و از این جهت جدید و نو است.

#### ۵-۱- سوالات تحقیق

- ۱- چرا عارفی بزرگ به دوخت و دوز و لباس و انواع پوشش با جزئیات آن پرداخته است؟
- ۲- چگونه است که یک عارف بر خلاف انتظار، با زندگی روزمره تا این حد عجین است و به پوشش ظاهری توجه داشته است؟
- ۳- منظور شاعر از به کار بردن پوشش‌های مختلف چیست؟
- ۴- دلیل اشاره به جامه‌هایی که در قرآن ذکر شده چیست؟
- ۵- آیا با استفاده از جامه و جنبه‌های مختلف آن رموز عرفانی خود را برای تعالیم عرفانی خود بیان می‌کند؟

#### ۶-۱- فرضیه تحقیق

مولوی آشنا به دوخت و دوز، با دقت نظری بالا و مهارت او در به کار بردن انواع پوشش برای منظور دلخواه خویش است. عارفی قدرتمند که توانسته با کاربردی‌ترین وسایل زندگی هر شخص، عرفان را تعلیم دهد و همگان را بهره‌مند کند.

کلید واژه‌ها، جامه و خیاطی است.

## ۷-۱- روش تحقیق

روش تحقیق در این پایان‌نامه به صورت کتابخانه‌ای است. نگارنده در درجه اول با استفاده از مثنوی معنوی مولانا به عنوان منبع اصلی و همچنین کتاب‌ها و منابع دیگر به عنوان منبع کمکی به انجام می‌رساند. به این شکل که منابع مورد نیاز مطالعه شده، موارد مطرح در تحقیق حاضر فیش‌برداری شد، سپس این فیش‌ها با توجه به مباحث مختلف جامه و انواع پوشش طبقه‌بندی شد. در متن پایان‌نامه، در هر بخش مطالب فیش‌برداری شده، مطرح، بررسی و تحلیل شد. در نهایت در فصل پنجم به نتیجه‌گیری و ارائه پیشنهاد پرداختم.



فصل دوم:

پیشینه و نگاه ادیبان به مولانا

## ۲-۱- مولانا

«جلال‌الدین محمد بلخی در ۶ ربیع الاول (برابر با ۱۵ مهر ماه) سال ۶۰۴ هجری قمری در بلخ زاده شد. پدرش مولانا محمد بن حسین خطیبی معروف به بهاء‌الدین ولد و سلطان‌العلماء، از بزرگان صوفیه و مردی عارف بود و نسبت خرقه او به احمد غزالی می‌پیوست. وی در عرفان و سلوک سابقه‌ای دیرین داشت و چون اهل بحث و جدال نبود و دانش و معرفت حقیقی را در سلوک باطنی می‌دانست، پرچم‌داران کلام و جدال با او مخالفت کردند. از جمله فخرالدین رازی که استاد سلطان محمد خوارزمشاه بود، و بیش از دیگران شاه را بر ضد او برانگیخت. سلطان‌العلماء احتمالاً در سال ۶۱۰ (ه.ق) همزمان با هجوم چنگیزخان از بلخ کوچ کرد و سوگند یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه بر تخت نشسته، به شهر خویش باز نگردد. روایت شده که در مسیر سفر با فریدالدین عطار نیشابوری نیز ملاقات داشت و عطار مولانا را ستود و کتاب اسرارنامه را به او هدیه داد. وی به قصد حج، به بغداد و سپس به مکه پس از انجام مناسک حج به شام رفت و تا اواخر عمر آنجا بود و علاء‌الدین کیقباد پیکی فرستاد و او را به قونیه دعوت کرد. مولانا در ۱۹ سالگی با گوهر خاتون ازدواج کرد. سلطان‌العلماء در حدود سال ۶۲۸ (ه.ق) جان باخت و در همان قونیه به خاک سپرده شد. مولانا مانند بیشتر ایرانیان که تا پیش از انقلاب تشیع صفویان مذهب تسنن داشتند، سنی بود. در مسائل فقهی و عبادی از مذهب حنفی پیروی می‌کرد.

مولانا نه تنها با مسلمانان پیرو مذاهب مختلف، و نه تنها با علماء، بلکه با مردم عادی نیز روابط دوستانه داشت. گرجی خاتون که مسیحی بود، از علم‌الدین قیصر پرسید؟ بزرگترین کرامتی که از مولانا دیده‌ای کدام است؟ قیصر گفت: هر پیغامبری را ملتی دوست می‌دارند و هر شیخی را قومی مقلد گشته‌اند، اما بزرگترین کرامت مولانا آن است که اهل همه دین‌ها و همه ملت‌ها او را حرمت می‌نهند و به تعالیمش گوش می‌سپارند... او بیش از ۶۰۰۰۰ بیت سروده است. با اینکه از شعر سرودن عار داشت. حرفه مولانا شاعری نبود و زندگی‌اش بر مدار مدح و تملق گفتن از سلطان و دیگر افراد صاحب قدرت نمی‌گذشت. بلکه صرف بیان حقیقت دین می‌شد. سلطان ولد تفاوت شعر حرفه شاعران با شعر اولیا را به تفصیل بیان می‌کند. شاعران که شعر را حرفه خود ساخته‌اند از فکرت و

خیالات خود استفاده می‌کنند، مبالغه‌های دروغ می‌تراشند و غرضشان از آن اظهار فضیلت و خودنمایی است. اما اولیا که شعر می‌گویند شعرشان همه تفسیر است و سرّ قرآن، زیرا که ایشان از خود نیست گشته‌اند و به خدا قائمند؛ حرکت و سکون ایشان از حق است. پس، شعر اولیا که از ترک حرص و فنای نفس آمده ... و فعل و قول ایشان از خالق است ... خود نمایی نیست؛ خدا نمایی است. آن شاعران که شعر حرفه‌آنان است، گمان می‌کنند که شعر اولیا با شعر آنان هیچ تفاوتی ندارد. باد چون از طرف گلشن آید، بوی گل رساند و چون از گلخن آید، بوی ناخوش آورد، اگر چه باد یکی است، اما به سبب گذرگاه مختلف بویش مختلف شود. هر که را مشامی باشد فرق هر دو را داند اشعار مولانا مغز مغز است و نغز نغز و زبده سخن سنایی و عطار.

مولانا اگر می‌خواست، می‌توانست درباره‌ی آرای خود شرحی بنویسد که دارای فصول با ابواب منظم و با اسلوب مرسوم موافق باشد. مولانا با کمال هشیاری تصمیم گرفت نظرات خود به شیوه‌ای پراکنده، در قالب حکایت و تمثیل و بیشتر به شعر بیان کند و آن به سبب تأثیری بود که زبان شعر در یافتن و فراگرفتن نکات ایجاد می‌کرد. او از شیوه‌ی بیان عالمانه و ادیبانه‌ی قرآن نیز پیروی می‌کند. روشن است منظور مولانا از سرودن مثنوی بیان حقایق و تفسیر قرآن و معارفی است که متفکران مسلمان بر اساس این کتاب مقدس مطرح کرده‌اند، اما مولانا آنها را در روی‌پوش داستان نهران می‌دارد. « (دین لوئیس، ۱۳۹۰: ۴۸۸ به بعد) .

عشق حق برتر از رسم و آیین و دین است.

ملت عشق از همه دینها جداست      عاشقان را ملت و مذهب خداست<sup>۱</sup>  
(۱۷۷۰: ۲۶۱/۲)

---

<sup>۱</sup> تمامی ارجاعات و شواهد مثال‌ها از مثنوی مولاناست. (مولانا، ۱۳۷۷) شماره مشخصات بدین ترتیب است: شماره سمت راست نشانگر دفترهای شش‌گانه مثنوی، شماره وسط بیانگر صفحه، شماره سمت چپ نشانگر شماره بیت است.

« این صورت‌ها فرع است نه اصل. این اندیشه سبب شده است مولانا با دیدهٔ مماشات و وسعت نظر بسیار به مذاهب گوناگون عالم بنگرد. چه خوش است مقایسهٔ نیکلسون از طرز تفکر مولانای شاعر مسلمان با شیوهٔ فکری دانتی شاعر مسیحی، نیکلسون در سال ۱۹۱۴ میلادی چنین اظهار نظر کرد که دانتی با معیار مداوا و مماشات، که مولانا آن را به همگان سفارش می‌کرد و خود به کار می‌بست، بسیار فاصله دارد. » (پیشین، ۱۳۹۰: ۵۰۴)

« دیدار با شمس او را متحول کرد، از شأن اجتماعی صرفنظر کرد و به گونه‌ای دیگر شد. مولانا بعد از ناامیدی از دیدار شمس، به صلاح‌الدین روی آورد و او را به شیخی و خلیفتی منصوب فرمود و یاران را به اطاعت وی مامور ساخت. او مردی امی بود، حتی کلمات را صحیح تلفظ نمی‌کرد از آنجا که صلاح‌الدین مردی آرام و نرم بود، جذب و ارشادش به گونه‌ای بود که انقلاب و شورش مولانا، پس از ناپدید شدن شمس، آرامتر کرد و مولانا از بیقراری به قرار باز آمد. ارادت مولانا حسادت دیگران را برانگیخت و تصمیم گرفتند او را از میانه بردارند. مولانا و خلیفه از آنان اعراض کردند و آنان ناچار توبه کردند. پس از مرگ وی، حسام‌الدین امور مدرسه را به عهده گرفت. مولانا او را همچون فرزندش دوست داشت. علاقهٔ بی حد مولوی به او نیز باعث ایجاد حسد میان مریدان شد. حسام‌الدین در این فکر بود که چه خوب می‌شد که مولانا نیز مانند منظومه‌های عطار و سنایی اثری و می‌آفرید و میدان را از فیض افکار عرفانی خود بهره‌مند می‌ساخت و شبی این آرزوی خود را با مولانا در میان گذاشت، مولانا پذیرفت. آن گاه حسام‌الدین با پشتکار و اصرار هر روز و شب سروده‌های ارتجالی مولانا را شنید و بر کاغذ مکتوب کرد و این چنین بود که مثنوی، مثنوی شد. این کتاب یادگار ۱۲ سال آخر مولانا و حاصل همدمی و همنشینی مولانا با حسام‌الدین چلبی است. » (برای اطلاعات بیشتر نک: پیشین، ۱۳۹۰).

احساسات حاکم بر مولوی که زندگی مسکینانه را بر نمی‌تابد و طالب معاش همراه با تلاش است. او می‌خواهد ظلم و مکر و خیانت را از پهنهٔ جهان بزدايد. تصوفش تصوفی درون‌گرا نیست، بلکه تصوفی واقع‌گرا و پویاست. تمام ویژگی‌های مردم زمان خویش، اعتقاد آنان، عرف و عادات، حتی اصطلاحات امثال و حکم، شیوهٔ کشورداری، ظلم و قهر، حیات مردم و دنیایی که آنان جبراً در

آن می‌زیستند، حتی آینده را در صفحه صفحهٔ مثنوی روشن کرده است. « (گول پینارلی، ۲۰:۱۳۹۲ به بعد)

آثار منشور: ۱- مجالس سبعة. ۲- فیه ما فیه. ۳- مجموعه مکتوبات.  
آثار منظوم: ۱- دیوان کبیر. ۲- مثنوی معنوی. ۳- مجموعه رباعیات.  
درگذشت، یکشنبه، پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ است.

## ۲-۲- مثنوی

ابتدا با کلام مولانا این قسمت را مزین می‌کنم. ترجمهٔ دیباچهٔ منشور.

بسم الله الرحمن الرحيم

« این، کتاب مثنوی است و آن اصول ریشه‌های ارکان دین در بازجست رازهای وصول و یقین است و بزرگترین دانشهای خدای است و روشترین راههای الهی و آشکارترین برهانهای اوست. داستان نور آن مانند چراغدانی است که در آن چراغ باشد. چنان پرتو افشانی کند که از درخشش سحر گهان نیز نورانی‌تر باشد. فردوس دلهاست، چشمه‌ها و شاخه‌هایی دارد. یکی از چشمه ساران آن را راهروان این طریق سلسبیل خوانند که برای واصلان راه راستی و دارندگان بزرگواریها برترین منزلگاه و بهترین آرامش‌خانه است. « (پیشین، ۱۳۹۲، ج ۱، ۲).

«مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هر چه بینی آن بت است  
(۱۵۲۸:۱۰۳۱/۶)

پویایی اندیشهٔ مولانا در زمینه‌های مختلف، خاستگاه نظرات ادیبان و اندیشمندان و شعراست. این کتاب کتابی است الهی، کتابی است که با زبان قدرت سروده شده و خطاب به دل‌هایی است که منبع حکمت‌اند. خطابی که باز در دل آن‌ها به جوش می‌آید و جریان می‌یابد.

من بندهٔ قرآنم اگر جان دارم      من خاک در محمد مختارم  
گر نقل کند جز این کس از گفتارم      بیزارم ازو و زین سخن بیزارم  
(مولوی، رباعی، ۱۳۳۰)

در هر کلمهٔ وی محبت بیکران محمد (ص) که محبوب دل و سویدای قلب اوست، در جوشش است، زیرا که او در سرتاسر حیاتش جز در برابر پروردگار خویش قامت خم نکرده است و در هر

جمیلی، نشانی از معشوق حقیقی خود دیده است.» (پیشین، ۱۳۹۲، ۱۹ به بعد) «آثار مولانا نقطه اوج انعکاس قرآن در ادب منظوم پارسی است. به خصوص مثنوی را چندان نزدیک به قرآن یافته‌اند، که آن را قرآن پارسی گفته‌اند.» (الهی قمشه‌ای، ۱۳۹۰: ۵۸)

«فروزانفر در مقدمه بر شرح مثنوی شریف خاطر نشان می‌سازد که: مثنوی مانند دیگر کتب به ابواب و فصول قسمت نشده و از حیث نظم و ترتیب اسلوبی مانند قرآن کریم دارد که معارف و اصول عقاید و قواعد فقه و احکام و نصایح، پشتاپشت در آن مذکور مطابق حکمت الهی به هم آمیخته است و مانند کتاب آفرینش، نظمی به خود مخصوص دارد.» (دین لوئیس، ۱۳۹۳: ۷۲۷) «از نظر استاد مرحوم فرید کام، مولانا، آیتی الهی است که در خواندن آثار او، دریافت مطالبش ادعایی بیش نیست؛ چرا که مولانا هفتاد باطن دارد.» (گولپینارلی، ۱۳۹۲: ۲۴)

فروزانفر با شنیدن یک غزل مولوی از زبان ادیب نیشابوری آن را فراگرفت. بعدها در عوض مدیحه‌ای که برای والی قاجار خراسان احمد قوام (قوام السلطنه) سروده بود، یک طاقه شال کشمیری خلعت گرفت. این شال را بی‌درنگ فروخت و از پول آن کتاب‌هایی تهیه کرد. به غزلیاتی دیگر از غزلیات مولانا دست یافت و بسیاری از اشعار مولانا را به سینه سپرد. مادرش پارچه برکی که از پشم گوسفند رشته بود برایش فرستاد تا به جای جامه‌ای که غارت گران ترکمن در راه خراسان از او به تاراج برده بودند، لباس زمستان فراهم کند؛ اما او این پارچه را فروخت و دیوان کلیات شمس را خرید و...» (دین لوئیس، ۱۳۹۳: ۷۱۹). در نتیجه سال‌ها همجواری‌اش با مولانا، در عرصه تحلیل آثار مولانا بسیار خوش درخشید. می‌بینید گویی جامه‌ها، مهره‌هایی هستند که جز به وسیله آنها رسیدن به مولانا ممکن نبود. آری؛ جامه‌ها نشانه‌هایی هستند که مولوی با آنها استاد فروزانفر را به سوی خویش فرامی‌خواند.

«خوان گسترده‌ای است که هر کس از هر نحله و مشربی و با هر مرتبه از دانشی بر حاشیه آن نشیند بی‌روزی نماند.» (زمانی، ۱۳۹۳: ۱۳) «کاروان احمد پارچه‌ها و خلعت‌ها و لباس‌های گران سنگ از ترمه و تافته آورده است نه از ختا و ختن و نه از چین و ماچین بلکه از کارخانه رب العالمین که فرمود: «یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوء اتکم و ریشا.» (اعراف: ۲۶) ای بنی

آدم ، ما از آسمان لباسی فرستادیم که زشتی‌های شما را بپوشانید و آرایش جسم جان شما باشد.»  
(الهی قمشه‌ای، ۱۳۹۰:۳۰) ادب صوفیه، به قول استاد زرین کوب از حیث تنوع و غنا اهمیت خاص دارد : « صوفیه مثنوی را وسیله‌ای برای تعلیم عرفان و اخلاق کردند. حکایت و قصه را قالب معانی و حکم قرار دادند. » (برای اطلاعات بیشتر نک : میدی، ۱۳۷۶ )



## فصل سوم:

# انواع لباس و اجزاء آن و پارچه در مثنوی

### ۳-۱- پیدایش بافندگی

به پیدایش بافندگی از چهار منظر اشاره شده است..

#### ۳-۱-۱- اساطیری

عده‌ای از تاریخ‌نویسان بعد از اسلام و از آن جمله فردوسی در مورد آغاز پوشاک به نکاتی اشاره کرده‌اند. در اسطوره‌ها اصولاً پوشش را به پادشاه نسبت می‌دهند. چون پادشاهان ایزدان اولیه بودند و بعدها پادشاه شدند و به مردم آنچه لازم بود می‌آموختند. در شاهنامه آمده‌است که کیومرث به مردم یاد داد که چگونه با پوست حیوانات لباس تهیه کنند. سپس جمشید و طهمورث رشتن را به مردم یاد دادند. « جنبنندگان پدیدار گشتند و رستنی‌ها را زیر فرمان خویش گرفتند. چون جنبنندگان مانند درختان سر به زیر نبودند و تکان داشتند و جابه‌جا می‌شدند. جویای خوردن و خوابیدن و کامجویی بودند، به این کار سخت باید نگاه کرد که سه چیز را باید داشته‌باشیم و گریزی نیز از داشتن این سه چیز نیست... خوردن و پوشیدن و گستردن برای ما سزاوار هستند. پژوهنده نامۀ باستان که از پهلوانی‌ها داستان می‌زند، چنین می‌گوید نخستین کسی که آیین تخت و کلاه آورد کیومرث بود که او را شاه می‌خواندند. زندگی در غارها و دامنه‌های کوهستان‌ها جریان داشت از پوست جانوران پوشش داشتند و شیر و گوشتشان را می‌خوردند، کیومرث چون بر جهان کدخدای شد، نخست در اندرون کوه جایگاه ساخت و سر تخت و بختش از کوه برآمد، خود با گروه پلنگینه پوشید. پس از طهمورث فرزندش جمشید شاه شد، دیوها با جمشید همکاری بسیار داشتند، نخ‌ریسی، پارچه‌بافی از الیاف کتان و ابریشم و موی دام و درست کردن خشت را دیوها به جمشید آموختند. » (نوشین، ۱۳۸۱، ۱۵ به بعد).

#### ۳-۱-۲- اسلامی

«در زمانهای اولیه اسلام، هنر خیاطی نسبتاً ناشناخته بود. پوشاک‌های ساده سرتاسری که یکپارچه بافته می‌شد، برای حفظ بدن آنان از سرما و گرما کفایت می‌کرد. تصور این که می‌توان با هنر خیاطی لباس‌ها را به صورتی برازنده درآورد، به خاطر آنان نمی‌گذشت و فقط بافنده بود که در

شکل دادن به لباس دخالت داشت. با فتح قسمتی از آسیا، افریقا و اروپا، اعراب در رویارویی با تمدن ملل دیگر، رفته رفته زندگی چادرنشینی گذشته را ترک کردند و به شهرنشینی گرویدند؛ این زمان دانستند لباس هایی برازنده تر از آنچه دارند، می توان پوشید و طرز لباس پوشیدن بسیاری از ملل مغلوب را اقتباس کردند. شکوه و تجمل زندگانی که در میان مردم ایران به درجات بسیار پیشرفته بود اثر خود را بر افکار آنان بخشید. در بغداد باعث پیدایش کارخانه های تولید انواع پارچه های ابریشمی و زریفت شد. « (دزی، ۱۳۹۴: ۴).

### ۳-۱-۳ - تاریخی

« انسان های ابتدائی نمی توانستند حتی از الیاف و پوست درختان هم چیزهایی ببافند. زیرا تکامل تاریخی بشر نشان می دهد که انسان هایی که هزاران سال پس از شروع مرحله تاریخی می زیستند و هنوز به دوران سنگ تراشیده هم نرسیده بودند، به هیچ وجه با بافندگی آشنایی نداشتند. زیرا هنوز ابزاری ساخته نشده بود و چون در مناطق گرمسیر زندگی می کردند، ضرورتی به پوشاندن بدن خود حس نمی نمودند. چنان که هم اکنون نیز بسیاری از قبایل مناطق استوایی پوشاکی به تن ندارند. از وقتی که دسته هایی از انسان ها در مناطق معتدل و سرد مسکن گزیدند، احتیاج پوشاندن تن و حفظ آن از سرما و باد و آفتاب و بارن و برف آنها را وادار به استفاده از پوست حیوانات و بافندگی کرد. رالف لیتون در این باره در کتاب سیر تمدن چنین می نویسد: «هر کسی به گذشته های دور نظر بیندازد و در خصوصیات آغاز تمدن بشر مذاقه کند متوجه می شود که مهمترین عنصر تمدن آن زمان ابزار و آلات سنگی بوده و در واقع به همین سبب است که اولین عصر بزرگ تاریخ نوع بشر به نام عصر سنگ شناخته شده است. علت این نامگذاری آن نیست که بشرنخستین بیشتر از هر چیز و ماده دیگری از سنگ استفاده می کرده است. نگاهی به آثار باقیمانده از زندگی مردم غارنشین نشان می دهد که ابزار و وسایل مورد استعمال شان از مواد گوناگون چون چماق های چوبی، نیزه ها و حصیرهای بافته شده از پوست درختان و پوست جانداران و در ضمن تعداد کمی تیغه ها و تبرها و لبه های سنگی تشکیل یافته است.»

جورج سارتن مولف کتاب تاریخ علم زیر عنوان (مسائل صنعتی باستانی) درباره پیدایش بافندگی چنین می‌نویسد: « برای پوشاندن تن و جلو گیری از سرما و باران و آفتاب سوزان یکی از راه حل‌ها، پوشانیدن بدن با پوست حیوانات و برگ‌ها و پوست بعضی از درختان بوده است. چون کار به درجه کمال رسید، الیاف و رشته‌های گیاهی را به یکدیگر تابیدند و با آن نخستین پارچه برای لباس بافتند و آن روز که چنین فکری به خاطر مرد مخترعی گذشت، شالوده صنعت بافندگی ریخته شد. انسان در دوران مفرغ پارچه‌های سفت و پشمی می‌بافت. مصری‌ها و ایرانی‌ها و آسوری‌ها صنعت بافندگی را پیشرفت دادند. » پیر روسو دانشمند فرانسوی در کتاب تاریخ صنایع و اختراعات در این باره می‌نویسد: «اختراعات فنی فرزند احتیاجات هستند و برای آدمی مهمترین احتیاج بعد از غذا خوردن، لباس پوشیدن است. به همین دلیل در همه ادوار موضوع پوشش یکی از مهمترین اشتغالات آدمی بوده است.» آقای زاده صفوی در کتاب ایران اقتصادی می‌نویسد: «منسوجات و بافته‌های ایران در عهد هخامنشی بی‌مانند و جمیع ملل دنیا مشتری آن بودند. انواع پارچه‌های پشمی، حریر، کتان با رنگ‌های مختلف می‌بافتند. لطافت پارچه و طرح و رنگ آمیزی آن هر صاحب ذوق سلیم را جذب می‌کرد و این نکته مکرر از طرف نویسندگان یونانی اشاره شده بهترین گواه سلیقه ایرانیان در بافتن، برش و دوختن این است که اسکندر مقدونی با آن همه تعصب یونانی پوشاک ایران را ترجیح می‌داد. وی از زمان ورود به ایران تا دم مرگ در زری ایرانی زیست. پارچه‌های زری که تار آن را هم از طلا و هم از نقره می‌کشیدند. مخمل‌های پشمی و غیر پشمی با رنگ‌های مختلف و پارچه‌های کتانی ایران بی‌اندازه مطلوب بود. ایران البسه و زینت الات صادر می‌کرد.» (برهانی، ۲۵۳۶: ۳۱)

پوشش در ایران باستان بنا به شرایطی که بوده است، همیشه سبک و اسلوب خاصی داشته است. بررسی‌ها نشان می‌دهد که پوشش تمام بدن در دوره‌های مختلف تاریخی، چه نزد زنان و چه نزد مردان در ایران یک حقیقت بوده است و به هیچ وجه ایرانیان در برهنگی به سر نمی‌برده‌اند. اما این را بایستی در نظر داشت که پوشش کامل و آراسته همراه با تزئینات زنان در ایران، با پوشش چادر سیاه متفاوت بوده و سبک خاص خود را داشته است. برخی معتقدند که این پوشش کامل و آراسته به نوعی ریشه در به وجود آمدن حجاب در دنیا است. ویل دورانت معتقد است نقش پوشش و حجاب زنان در ایران باستان چنان برجسته است که می‌توان ایران را منشأ اصلی پراکندن حجاب در جهان دانست. دایره المعارف لاروس نیز به وجود آمدن حجاب زنان در ایران باستان اشاره می‌کند.

در تفسیر اثنی عشری آمده است: «تاریخ نشان می‌دهد که حجاب در فرس (فارس) قدیم وجود داشته- است.» تاریخ پوشاک به طور کلی بخشی از تمدن و فرهنگ انسان است و برای آگاهی از پوشش در ایران باید فرهنگ مردم ایران را هم بررسی کرد. روند تاریخ تمدن و فرهنگ انسانی از زمانی آغاز شد که انسان‌ها زندگی فردی و غارنشینی را رها کرده و هسته‌های ابتدایی نخستین جامعه بشری را پدید آوردند. از این رو در هر جامعه‌ای بنا به شرایط زیر نوع پوشاک و پوشش زنان و مردان متفاوت شد: بابل قدیمی این اثر در سال‌های ۱۸۰۰ تا ۱۷۵۰ پیش از میلاد (حدود ۱۳۰۰ سال قبل از انضمام این سرزمین به ایران) ساخته شده است، برای نمونه در جنگ‌ها بانوان مبارز ایرانی پوششی همچون مردان می‌پوشیدند که گواه این سخن جنگ سهراب با گُردآفرید است که تا زمانی که کلاهخود از سر گردآفرید نیفتاده بود، سهراب به زن بودن او پی نبرده بود. (زنگنه، ۱۳۹۳، آسمونی)

### ۳-۱-۴- دینی

آدم از هنگام هبوط با برگ خود را پوشاند و بنای جامه‌پوشی شکل گرفت. «فوسوس لهما الشیطان لیبیدی لهما ما وری عنهما من سواتهما...» پس وسوسه کرد آن دو را شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه را که پوشیده بود از آن دو از عورت‌هاشان. (اعراف: ۲۰). آدم و حوا بعد از خوردن میوه ممنوعه معرفت پیدا کردند و به عریانی خود پی بردند و از این رو با برگ درخت انجیر، ستر عورت کردند، چنان که در تورات می‌گوید: «آنگاه چشمان هردوی ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند پس برگ‌های انجیر به هم دوخته، سترها برای خویش ساختند.» (شمیسا، ۱۳۸۹: ۷۲) ادریس از نبیرگان آدم و از پیامبران است. معتقدند که خیاطی را ادریس پیامبر پدید آورده است. هنری که تا پایان خلقت با وجود این معلم خیاطی باید زنده بماند، چون آدمیان همواره به پوشش نیاز دارند. عیسی به دلیل سوزنی که به همراه داشت، از آسمان چهارم بالاتر نرفت. این واژه‌ها (جامه، لباس، قبا و ...) لطیف، قابل شستشو؛ سوختنی، دریدنی، مناسب دوخت، بافتنی، رفو شدنی، ارزشمند و قابل هدیه دادن هستند. این همه کارایی آدمی را مشعوف می‌کند. ملموس و قرین با همگان از تولد تا مرگ.

## ۳-۲- انواع لباس و طرح‌هایی از آن

لباس زبانی گویا برای ایجاد ارتباط و احوال درون‌مان است. چون علمی بر دست که هویداست. حتی اگر آدمی سخن نگوید، جامه‌اش خواهد گفت؛ از صدق، ریا، تظاهر، خلوص، فقر، رقص، عشق، عزا، شادی، غرور، نیاز، نیاز به مطرح شدن. لباس بیان‌کننده عقیده و آداب و فرهنگ شخص است.

«لباس پوشیدن نوعی قانون و دستور دینی است که انسان بر اساس دستورات دینی خود به پوشیدن لباس متناسب اقدام می‌کند با توجه به منشأهای پیدایش لباس و تأثیر آن بر فرهنگ می‌توان گفت که لباس یک عامل فرهنگی است و فرهنگ و نگرش و بینش کلی یک جامعه نسبت به جهان است. در برگزیده تمام ارزش‌ها و روش‌های زندگی فرد و اجتماع است و پوشش آینه‌ای از نگرش و بینش یک ملت است و تجلی‌گاه روحیات حاکم بر آن قوم می‌باشد. در قرون وسطی لباس‌های مردم اروپای باختری به قدری فراوان و جالب بود که هرگز نظیرش، قبل و بعد از این دوره دیده نشد. و هر چند ممکن است نوع تن پوش ظاهراً مسأله‌ای جزئی باشد، لیکن برای کسانی که آن را می‌پوشند و هم تصویری که از خود دارند و از تجسم آنچه مایلند دیگران از آنان داشته باشند نشانه فوق‌العاده‌ای محسوب می‌شود. دو عبارت نقل شده از منابع خارجی بیانگر تأثیر لباس در فرهنگ و آیین زندگی انسان است و اهمیت بهره‌مندی از لباس را می‌رساند. لباس نموداری بود از درجه اجتماعی یا ثروت شخص و به خاطر همین تأثیر عمیق پوشش، در کشورهای گوناگون قوانین خاصی برای آن وضع می‌کردند. در بین سالهای ۱۲۹۴ تا ۱۳۰۶ میلادی در فرانسه نظاماتی وضع شد که به موجب آن هر کسی مکلف بود مبلغی صرف خرید لباس کند که با درآمد و ثروت طبقه‌اش متناسب باشد.» (زنگنه، ۱۳۹۳، آسمونی)

اشاره‌ای به آیات و روایات مربوط به لباس، برای نشان دادن اهمیت آن، و توجه مولانا به آن با مرور ابیاتش نمایان است. «قرآن لباس را به عنوان یک نعمت الهی معرفی کرده و برای آن ویژگی‌هایی را بیان داشته است.

- ۱- لباس پوشاننده عیب و سوات است. « یواری سواتکم ولیواری به سواتکم»
- ۲- لباس مایه زیبایی و زینت بدن است « یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا و ریشا»
- ۳- لباس موجب حفظ بدن در برابر سرما و گرما و سختی‌ها و عوارض طبیعی است «وجعل لکم سراویل تقیمکم الحر...»(نحل: ۸۱)

« و هوالذی سحرالبحر لتاکلوا منه لحما طریا وتستنخرجوا منه حلیه تلبسونها...»(نحل : ۱۴)

خداوند همان کسی است که دریا را مسخر شما ساخت تا از آن گوشت تازه بخورید و از آن زیور هایی را استخراج کنید که آن زیورها را بپوشید. خداوند یکی از منابع تهیه لباس را دریا و زیورهای دریایی معرفی می‌کند و از آن به عنوان نعمت خود یاد می‌کند.

«قل من حرم زینه الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق»(اعراف: ۳۳)

زینت مایه تداوم و بقای جوامع است و با طبع آدمی سازگار است.

« هن لباس لکم انتم لباس لهن » (بقره: پروردگار زن و مرد را به لباس هم همانند کرده اند.

«یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد...»(اعراف: ۱۳)

امام صادق ع : «ازین اللباس للمومنین لباس التقوی و انعمه الایمان»(مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، ص ۶۰).

پیامبر اکرم (ص) : «الاسلام عریان فلباسه الحیاء و زینته الوفاء»(وسائل الشیعه ج ۱۵ ص ۱۸۴).

«اما بعد ، فان الجهاد باب من ابواب الجنه...و هو لباس التقوی و درع الله الحصینه و الجنه

الوثیه...»(نهج البلاغه صبحی صالحی خ ۱۷۲)(برای اطلاعات بیشتر نک: کاملی، ۱۳۸۶)

«آداب لباس پوشیدن : دیگر از آداب مورد نظر اهل الله انتخاب لباس است. کاشانی گوید : و اما

پوشش، هم حق نفس است به جهت دفع سرما و گرما، و هم حق سبحانه و تعالی به جهت ستر

عورت. پس ادب در لباس آنست که نظر بر این دو مقصود دارند و غیر آن را فضول و زواید شمارند.

و در لباس دو شرط واجب است : یکی در عموم احوال، دوم در خصوص اوقات. اما آنکه رعایتش پیوسته واجب است شرط حل است، باید که از وجهی حلال حاصل شده باشد. اما شرط دوم که رعایت آن به حسب وقتی مخصوص واجب بود، طهارت است که صحت صلوه بر آن موقوف است. (سجادی، ۱۳۹۳، ۲۳)



## لباس

هرچه درپوشند. پوشیدنی. پوشاک. پوشش. بالاپوش. جامه. کسوت. (لغت‌نامه، ذیل واژه لباس)

به معنای پوشاک است. بورگهارت: در مصر به معنای شلوار زیر است که در زیر شلوار بزرگ پوشیده می‌شود. (دزی، ۱۳۹۴، ذیل واژه لباس)

هر لباساتی که آری کی خرم (۲۷۰۱:۳۰۱/۲)	ره زنی و من غریب و تاجرم
خوش درآریم ای عدو نابکار (۱۷۴۴:۴۳۲/۳)	بی لباس این خوب را اندر کنار
در مصاف و جنگ دفع زخم را (۱۷۴۴:۴۳۲/۳)	گفت این نیکو لباس ست ای فتی
از لباس و از دخان از غبار (۲۴۵:۵۸۷/۴)	تونیان را نیز سیمما آشکار
گه دهان و چشم تو بردوخته (۲۴۹۳:۶۸۹/۴)	گاه می‌دید لباست سوخته
چون عصا و سنگ داری از قیاس (۲۸۲۶:۷۰۳/۴)	تا جمادات دگر را بی لباس
کیف نه اندر لباس عین و لام (۲۹۷۰:۷۱۰/۴)	علم الاسما بد آدم را امام
جز به عقل و جان نبخشد نقشها (۳۷۲۷:۷۴۴/۴)	صورت آمد چون لباس و چون عصا
ور لباسم کهنه گردد من نوم (۹۱۹:۷۹۷/۵)	گر گدا گشتم گدا رو کی شوم
هر لباس و حله کو پوشیده بود (۴۰۴۱:۹۴۹/۵)	کرد ایشار وزیر آن شاه جود

تا بدانی که تن آمد چون لبیس	رَوَ بَجُولًا بَسَّ لِبَاسِي رَا مَلِيسِ (۱۶۱۰:۴۲۶/۳)
این لباسی که از سرما شد مجیر	حَقَّ دَهْدُ اُو رَا مَزَاجَ زَمَهْرِيرِ (۲۱۷۲:۱۰۶۰/۶)
حاصل این کز لبسِ خویشش پرده ساخت	كِه نَفُوذِ اَن قَمَرِ رَا مِي شِنَاخَتِ (۳۰۷۸:۱۰۹۹/۶)

#### لبس:پوشش

در امیری او غریب و مُحْتَبَسِ	دَر صَفَاتِ فَقْرٍ وَ خُلَّتْ مُلْتَبَسِ (۳۳۷۱:۱۱۱۲/۶)
شرم دارم از نبیِّ ذُو فُنُونِ	اَلْسَبُوهُمُ كَقَتِ مِمَّا تَلِيسُونِ (۳۹۷۴:۱۱۳۹/۶)
نوح را گفتند اُمّت کو ثواب	كَقَتِ اُو ز اَن سَوِي وَ اسْتَعْشَوَاثِيَابِ (۱۴۰۴:۶۸/۱)
گر بدی پرده زغیر لبسِ او	پَارِه كَشْتِي گَر بُدِي كَوِه دُو تُو (۳۰۷۹:۱۰۹۹/۱)

#### جامه

جامه امروزه در معنای لباس به کار می‌رود. به نظر می‌رسد در آن دوره هم با توجه به ابیات در معنای لباس به کار رفته‌است. جامه: پارچهٔ بافتهٔ نادرخته را گویند. پارچه، قماش، نسبیج، پوشاک بافته. (لغت‌نامه، ذیل واژهٔ جامه). قبایی که پوشند، لباس. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژهٔ جامه) جامه: رختخواب، بستر (میهنی، ۱۳۸۱، ۲:۹۰۳)

وقت عرضه کردن آن برده فروش	بَرَكَنَد اَز بَنَدِه جَامَهٔ عِيَبِ پُوشِ (۲۳۴۶:۱۱۱۱/۱)
چون برهنه رفت پیشِ شاهِ فرد	شَاهَش اَز اَوْصَافِ قُدْسِي جَامِه كَرْدِ (۳۶۱۴:۹۲۸/۵)

زلیخا باید جامه یوسف را می‌درید، تا پاکی او عریان و برهنه، نمایان شود. آن گاه از اوصاف قدسی جامه‌ای شاهانه برایش فراهم شود و حال برای همیشه زیباروی درخشان قران باشد و زیبایی معنایش را در یوسف بیابد.

کبر زشت و از گدایان زشتتر      روز سرد و برف و آنکه جامه تر  
(۲۳۱۸:۱۰۹/۱)

کبر شاهانه هم زشت است. حتی از شاهی چون یوسف زیبا.

سبلت گنده کند بی فایده      جامه از دیگش سیّه بی مایده  
(۱۹۵۳:۶۶۴/۴)

ماهیان را نقد شد از عین آب      نان و آب و جامه و دارو و خواب  
(۴۰۴۷:۱۱۴۲/۶)

ماهی که نیاز به جامه و خواب و نان....

می‌بینید ماهیان هم به جامه روی آوردند. در دریا هم که باشی جامه قدر و منزلت دارد!

مر بَشَر را خود مِبا جامه دُرُست      چون رهید از صبر در حین صدر جُست  
(۴۷۹۴:۱۱۷۶/۶)

هر که را بینی یکی جامه دُرُست      دان که او آن را به صبر و کسب جُست  
(۱۴۱۱:۱۰۲۶/۶)

صبر دلیل جامه درست و بی‌عیب است.

جامه‌های خلق بدریدی ز خار      پای درویشان بخشستی زار زار  
(۱۲۳۰:۲۳۸/۲)

صوفی بر میخ روزی سفره دید      چرخ می‌زد جامه‌ها را می‌درید  
(۳۰۱۴:۴۹۰/۳)

گر بپوشد بهر مکر آن جامه را      عاریه است او و فریبد عامه را  
(۶۶۹:۲۱۵/۲)

جامه نو را به صورت عاریه، برای فریب دادن پوشیدن.

دست و جامه می سیه گردد ازو (۴۴۹:۲۴/۱)	ظاهرِ نقره گر اسپید است و نو
تن ز جان جامه ز تن آگاه نیست (۲۷۷۲:۱۳۰/۱)	ز آنکه با جامه درون سو راه نیست
جامه بیرون گُن درآ ای هم نَفَس (۲۷۷۱:۱۳۰/۱)	تا برونی جامه‌ها بینی و بس
بل به جامه خدعه‌ای باوی کند (۲۳۴۷:۱۱۱/۱)	ور بود عیبی برهنه کی کند

«یا بنی آدم قدانزلنا علیکم لباساً...»

ای انسان، لباسی را بر شما ارزانی داشتیم تا عیوبتان را بپوشاند و زینت شما باشد. (اعراف: ۲۷)

لباس: ۱- پوشاننده عیوب. ۲- مایه زیبایی و زینت بدن.

لباس نعمت الهی است.

تا مَجَّره بر دریده جامه را (۴۷۱۸:۵۶۸/۳)	چرخ برخوانده قیامت نامه را
سر نهاد اندر بیابانی و رفت (۱۷۴۹:۲۶۰/۲)	جامه را بدرید و آهی کرد تفت
جامه کم کن تاره اوسط روی (۳۵۲۵:۳۳۷/۲)	ور نمی‌تابی که گل عریان شوی
جانبِ ده صبر جامه می‌درید (۵۶۴:۳۷۹/۳)	چون همی‌دیدند مرغی می‌پرید
بادش اندر جامه افتاد و رهید (۱۳۴۹:۱۰۲۴/۶)	گر سعیدی از مناره اوفتید

باد در جامه افتادن.

اوز حرص و عیب کَلّی پاک شد (۲۲:۶/۱)	هرکه را جامه ز عشقی چاک شده
--	-----------------------------

رُو و سَر در جامه ها پیچیده‌اند      لا جرم با دیده و نا دیده‌اید  
(۱۴۰۵:۶۸/۱)

یا ز عریانان به یک سو باز رو      یا چو ایشان فارغ از تن جامه شو  
(۳۵۲۴:۳۳۷/۲)

جامه‌هایت می‌بجویم از طلب      تر نمی‌بینم ز باران ای عجب  
(۲۰۳۱:۹۶/۱)

آخر او رحمه للعالمین است و بارانی از رحمت بر امت می‌بارد و باران بر او اثر ندارد.

نقش‌هایی کاندرا این حمام‌هاست      از برون جامه‌کن چون جامه‌هاست  
(۲۷۷۰:۱۳۰/۱)

جامه‌کن: محل رخت کن حمام است. (مباشری، ۱۳۸۹:۵۱۱)

### ۳-۲-۱- لباس بزم

در مراسم شادی و جشن‌ها پادشاهان و امیران و بزرگان و مردم عادی لباس‌های مخصوصی داشتند که به فراخور حال خویش می‌پوشیدند. به این لباس‌ها لباس بزم می‌گفتند.

آن زره و آن خُود مرچالیش راست      وین حریر و رُوُد مرتعیش راست  
(۳۷۸۴:۷۴۷/۴)

### ۳-۲-۲- خرقه

خرقه: ۱- قطعه‌ای از پارچه، تکه‌ای لباس. ۲- جامه‌ای که از قطعات مختلف دوخته شود. ۳- جبهه درویشان که آستر آن پوست گوسفند یا خز و سنجاب است. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه خرقه)

لباس یا ردای خشنی است که در شرق فقیران و صوفیان بر تن می‌کنند. (دزی، ۱۳۹۴:۱۴۶) « پشمینه موسی، از داشته‌های ارجمند موسی گذشته از ید بیضا و عصاء، کلیم یا پشمینه‌ای که به تن داشت معروف است. » (میبدی، ۱۳۷۶، ۱۸۳)

«خرقه : جامه خلقان. جامه‌ای که صوفیان می‌پوشند. هجویری گوید : خرقه پوشیدن میان این طایفه معتادست و اندر مجمع‌های بزرگ که مشایخ بزرگ حاضر باشند، این کار انجام دهند. صوفیان در حال غلبه وجد، بی‌خبر می‌گردند و جامه خرقه می‌کنند و آن دو گونه است : یکی آنکه اصحاب به حکم پیری و مقتدایی جامه وی را خرقه کنند اندر حال استغفار از جرمی؛ و دیگر حال سکر از وجدی کنند. نیز گفته‌اند : معنی خرقه، ظل ولایت است و الباس او علامت قبول شیخ و قبول شیخ، علامت قبول حق. اقسام خرقه پنج است. خرقه توبه، خرقه ارادت، خرقه تبرک، خرقه نصرت و ... این هنوز در بدایت سلوک و دون مرتبت عشق است. کاشانی گوید : خرقه بر دو نوع است : خرقه ارادت و خرقه تبرک. « (سجادی، ۱۳۹۳، ۳۴۵)

گشته بود آن توبره صاحب تقی

بود وقت شور خرقه عارفی

(۳۰۸۱:۱۰۹۹/۶)

میل سوی خرقه ای داده و ندَم

آنچنان باشد که من مغبون شدم

(۴۴۱۶:۱۱۵۹/۶)

بازده آن خرقه این سو ای قرین

که نمی‌ارزید آن یعنی بدین

(۴۴۱۷:۱۱۵۹/۶)

عشق ارزد صد چو خرقه کالبد

که حیاتی دارد و حَس و خِرَد

(۴۴۱۹:۱۱۵۹/۶)

خاصه خرقه مُلکِ دنیا کابتر است

پنج دانگ هستی‌اش دردِ سر است

(۴۴۲۰:۱۱۵۹/۶)

جز چنین خرقه نخواهد شد صِوان

نور ما را بر نتابد غیر آن

(۱۶۳۲:۷۸/۱)

برسر خرقه شدن بار دگر

در دعا کردن بُدم هم بی‌هنر

(۲۲۹۶:۱۰۶۵/۶)

صوفی است انداخت خرقه وجد در

کی رود او بر سر خرقه دگر

(۴۴۱۵:۱۱۵۹/۶)

صوفییم و خرقه‌ها انداختیم باز نستانیم چون در باختیم

(۱۰۰۸:۸۰۱/۵)

به آداب و رسومی هم در این ابیات برمی‌خوریم در مورد صوفیان از خرقه استفاده می‌شده، مثل خرقه‌انداختن.

خرقه‌انداختن: ۱- خرقه را از دوش انداختن و بخشیدن آن. ۲- جامه بخشیدن. ۳- ازهستی دست

کشیدن، از خودی بیرون آمدن. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه خرقه‌انداختن)



### ۳-۲-۳ - لباس رزم

لباسی در رزم برای محافظت از بدن جنگجویان می‌پوشیدند، که شامل کلاهخود، جوشن و زره بوده‌است.

#### زره

خود مخنث را زره پوشیده گیر چون ببیند زخم گردد چون اسیر  
(۳۷۸۴:۳۸۴/۳)

زره که همیشه حافظ آدمی است، برای مخنث کارآیی ندارد و گرفتارش می‌کند.

آن زره و آن خود مرچالیش راست وین حریر و رود مرتعریش راست  
(۳۷۸۴:۷۴۷/۴)

#### جوشن

ای دل آنجا رُو که با تو روشن‌اند وز بلاها مرترا چون جوشنند  
(۲۵۷۶:۲۹۵/۲)

زره آدمی را از بلا حفظ می‌کند.

که بئر این را قبای روز جنگ زیر نافم واس و بالاش تنگ  
(۱۶۸۶:۱۰۳۸/۶)

ارائه مدل لباس، برای روز جنگ شبیه طرح دوخت.

بالاتنه بدن‌نما و دلهره‌آور برای دشمن، و پایین‌تنه آزاد برای راحتی در مبارزه.

گفت این نیکو لباس است ای فتی در مُصاف و جنگ دفع زخم را  
(۱۸۵۱:۴۳۷/۳)

### ۳-۲-۴- لباس خواب

منظور از لباس خواب، رختخواب است. شامل تمامی اشیایی است که هنگام خواب استفاده می‌شود.

بالش - لحاف - نهالین - وساده.

#### بالش

تکیه که بر زیر سر نهند. (لغت‌نامه، ذیل واژه بالش)

گرچه مقصود از کتاب آن فن بود      گر توش بالش کنی هم می‌شود

(۲۹۸۹:۴۸۸/۳)

لیک ازو مقصود این بالش نبود      علم بود و دانش ارشاد و سود

(۲۹۹۰:۴۸۸/۳)

زیر بالش‌ها و زیر شش نمد      خفت پنهان تا ز زخم شه رهد

(۳۵۱۳:۹۲۳/۵)

#### لحاف

بسترآهنگ، بالاپوش شب، ازار، دواج، مشمال.

مرد خفته روح او چون آفتاب      در فلک تابان و تن در جامه خواب

(۳۳۰۸:۱۱۰۹/۶)

در خزان چون دید او یارِ خلاف      در کشید او رو و سر زیر لحاف

(۳۴:۱۱۸/۲)

شیخ فارغ از جفا و از خلاف      در کشیده روی چون مه در لحاف

(۴۱۲:۲۰۴/۲)

#### نهالین

نهالین: توشک، لحاف، نهالی، تشک، مسند، بستر، بالش (لغت‌نامه، ذیل واژه نهالین)

جامه ما روز تاب آفتاب      شب نهالین و لحاف از ماهتاب

(۲۲۵۵:۱۰۶/۱)

## وساده

۱-مخده، بالش. ۲-بستر، خوابگاه. ۳-مسند، اورنگ. (لغت‌نامه ذیل واژه وساده)

کاشنا بودند وقت کودکی      بر وساده آشنایی مُتکی  
(۳۱۵۸:۱۴۷/۱)

## ۳-۲-۵- دلُق

نوعی پشمینه که درویشان پوشند، جامه مرقع صوفیان. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه دلُق)

دلُق: کلمه فارسی است. لباس فقیران، درویشان و داعیه‌داران مقام ولایت است. به گفته لین: دلُق  
نوعی ردای دراز است، مرکب از قطعات پارچه به رنگ‌های مختلف. (دزی، ۱۳۹۴، ذیل واژه دلُق)

دلُق بیرون کن برهنه شوز دلُق      تا ز تو فارغ شود اوهام خلق  
(۳۴۸۲:۳۳۵/۲)

ازقیاسش خنده آمد خلق را      کو چو خود پنداشت صاحب دلُق را  
(۲۶۲:۱۶/۱)

گر کسی مهمان رسد گر من منم      شب بخسبد قصد دلُق او کنم  
(۲۲۶۳:۱۰۷/۱)

عبرتِ جانش شود آن تختِ ناز      همچو دلُق و چارقی پیش ایاز  
(۸۸۷:۶۱۷/۴)

هیبت حق است این از خلق نیست      هیبتِ این مردِ صاحب دلُق نیست  
(۱۴۲۴:۶۹۰/۱)

زین سخن گر نیستی بیگانه‌ای      دلُق و اشکی گیر در ویرانه‌ای  
(۱۶۳۲:۷۸/۱)

ورنه بی شک من بُیرم حلقِ تو      برکشم از صوفی جان دلُقِ تو  
(۴۱۵۰:۱۱۴۷/۶)

### ۳-۲-۶- لباس زنان

از چندین قسمت تشکیل می‌شده است.

«الف: سرپوش. شامل: ۱- تاج. ۲- کلاه. ۳- دستار. ۴- سربند. ۵- مقنعه. ۶- چادر.

ب: قبا و بالاپوش.

ج: شلوار.

د: کفش.

پوشش سر در دوران اولیه اسلامی شامل: تاج، دیهیم، کلاه، عمامه، مقنعه، چادر بود. گاهی نیز از پیشانی‌بندهایی استفاده می‌کردند، مزین به جواهر بود. زنان در قرن هفتم، دور مقنعه نواری می‌بستند و در شاهنامه مکتب شیراز (سال ۷۴۲ هجری قمری) نیز تصویر زنی با مقنعه آورده شده که مربوط به دوره غزنوی است. در مقامات حریر تصویر زن پیری را با مقنعه آبی مشاهده می‌کنیم که علاوه بر شانه‌ها تمام سینه او را پوشانده است. مقنعه به رنگ‌های مختلف در آن دوران رواج داشت. (تاریخ پوشاک اقوام ایرانی، ۳۴۸). در ایران زنان یک حجاب سراسری داشتند که در واقع چادر سیاهی بود و هنگام خروج از خانه روبندی نیز از پیشانی آویزان می‌کردند. زنان این دوره از شلوار گشاد و سفید رنگ و پیراهن کوتاه (تونیک) با آستین‌های کوتاه و قبای رنگین با آستین‌های بلند استفاده می‌کردند که جنس آن‌ها غالباً از ابریشم یا زربفت بود. همراه با چادرها از روبندهای ابریشمی هم استفاده می‌شد؛ مینیاتوری از یک نسخه بسیار قدیمی نیز در کتابخانه ملی پاریس موجود است که ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه و حرم‌های او در لشکر مغول را می‌نمایاند که دو زن یکی با چادر سفید و دیگری با مقنعه و چادر سیاهی نقاشی شده‌اند. آقای دکتر چیت ساز نیز به رواج چادر به عنوان پوشش اصلی در میان زنان دوره‌های ایلخانیان اشاره کرده‌اند.

سرپوش بانوان ایرانی به گفته شارون: بانوان ایرانی سر خویش را کاملاً می‌پوشاند و از روی آن چارقدی دارند که به شانه‌شان می‌رسد و گلو و سینه‌شان را از جلو مستور می‌سازد. هنگامی که می‌خواهند از خانه بیرون بیایند از روی همه ملبوسات حجاب بلند سفیدی (چادری) می‌پوشند که از

سر تا پا بدن و صورت آنها را مستور می‌کند به طور کلی جز مردمک چشم چیزی مرئی نمی‌گردد. عموماً زنان چهار حجاب دارند دو تا در خانه به سر می‌کنند، دو دیگر را هنگام خروج از منزل بر روی آنها بیفزایند. نخست روسری است که برای آرایش تا پشت بدن آویزان است. دوم چارقد که از زیر ذقن می‌گذرد و دو سینه را می‌پوشاند. سوم حجاب سفیدی به نام چادر که تمام بدن را مستور می‌سازد. چهارم روبند که به شکل دستمالی است که بر روی صورت نهند و مخصوص مساجد و معابد می‌باشد. این روبند یا حجاب شبکه‌ای مانند دستباف نیم‌دار و با توری در مقابل چشمان قرار دارد که برای دیدن تعبیه شده است. « (کاشف، ۲۵۳۷:۳۵ به بعد)

چشم بند است آتش از بهر حجیب      رحمت است این سر بر آورده ز جیب  
(۷۸۷:۱۴۰/۱)

ور در آید محرمی در آید دور از گزند      برگشایند آن سَتیران روی بند  
(۲۳۸۲:۱۱۲/۱)

مردها برای شیادی لباس زنانه می‌پوشیدند. در آن زمان هم این جُرم و بیماری متداول بوده است.

چادر خود را بر او افگند زود      مرد را زن ساخت و در را برگشود  
(۱۸۶:۵۸۵/۴)

زیر چادر مرد رُسوا و عیان      سخت پیدا چون شُتر بر نردبان  
(۱۸۷:۵۸۵/۴)

این ملای فقیه با تکه پارچه‌ای چادر می‌سازد؛ بر سر مردی فاسق می‌نهد، شتری بر روی نردبان، بر بلندای بدنامی و سقوط. چادر پرچم نمایش این رسوایی است. ننگی پریشانی هر مردی که چون زنان باشد...

قصد ستر است و پاکی و صلاح      در دو عالم خود بد آن باشد فلاح  
(۴۰۰:۵۸۵/۴)

منظور از چادر سر کردن پوشیدگی و پاکی و نیکی است، و مایه رستگاری در دنیا و آخرت همین است، این پاسخ درون زن به شوهر که چادر را مایه فلاح دنیا و آخرت می‌خواند و از آن برای پوشش بی‌آبرویی خود استفاده می‌کند. مردی فاسق را می‌پوشاند. ولی غافل از اینکه چادر برای حفظ آبروست نه بی‌آبرویی، و وقتی آبرو نباشد، آن هم پوشش و ستر نیست. مایه رسوایی و نمایان کردن است.

### ۳-۲-۷- لباس عزا

لباسی که بازماندگان متوفی در سوگ او پوشند. «لباس کبود در ایران باستان نشان عزا بود. عزاداران لباس کبود برتن می‌کردند. این رسم در زمان مولانا هم تداوم داشته است. چنانکه خود مولانا بعد از شهادت شمس دستار دُخانی یعنی دودی رنگ بر سر می‌بست. « (گولپینارلی، ۱۱۰:۱، ۱۳۹۲)

« صوفیان جامه به رنگ کبود پوشند : «اندر این کبودی آسمان نگاه کن که چه روشن است و چند کبود، تا بدانی که این خانه‌ای است که مصیبتش زیاد از شادی بود. ظاهر کبودی دارد و باطن پر نور. صوفیان استدلال به وی گرفتند. جامه سوگ درپوشیم تا ظاهر ما بی‌رعونت بود که ما را با آن کاری نیست و هم و غم‌ها نصیب ماست. « (سجادی، ۱۳۹۳، ۶۵۲) « اما معنی آن که جامه‌های ایشان چرا کبود باشد : یکی آن است که اصل طریقت ایشان بر سیاحت و سفر نهاده‌اند و جامه سفید اندر سفر بر حال خود نماند و شستن وی دشوار باشد و هر کسی بدان طمع کند؛ و دیگر آنکه کبود پوشیدن شعار اصحاب فوات و مصیبات است و جامه اندهگنان، و دنیا دار محنت است، و ویرانه مصیبت، و مغازه اندوه، پتیاره فراق، و کدواده بلا، چون مقصود دل اندر دنیا حاصل ندیدند، کبود اندر پوشیدند، که «الفوت اشد من الموت. « یکی بر موت عزیز کبودی پوشید و یکی بر فوت مقصود. « (هجوری، ۱۳۹۲، ۷۲)

چرخ گردید و ندید او گرد جان      تغریّت جامه پوشید آسمان  
(۴۲۵۴:۵۴۷/۳)

زاغ پوشیده سیه چون نوحه گر      در گلستان نوحه کرده بر خضر  
(۱۸۹۳:۹۰/۱)

سیاه پوشی در عزا و نوحه گری.

هر منجم سر برهنه جامه چاک      همچو اصحاب عزا بوسید خاک  
(۹۰۵:۳۹۴/۳)

شرایط لباس عزاداران: ۱- سر برهنه. ۲- گریبان چاک.

حُسن ظَنّی بر دلِ ایشان گشود      که نپوشند از غمی جامه کبود  
(۱۸۸۳:۴۳۹/۳)

ور نبودی او کبود از تغریب      کی فِسرَدی همچو یخ این ناحیت  
(۵۲۰:۲۸/۱)

### ۳-۲-۸ - لباس عوام

«لباس مردم عادی:

۱- سرپوش: کلاه ۱-۱- نیم گرد و ساده لبه پایین به صورت نواری. ۱- ۲- گاهی هم کلاه کوتاه بدون لبه.

۲- عمامه.

۳- کلاه عمامه (نوک تیز مخروطی).

۴- نوارهای تزئینی (سربند).

یک نوع به نسبت جدید از کلاه‌های سلجوقی عبارت بود، از کلگی نیم دایره‌ای شکل که روی کلاه دیگری که دو لبه آن قدری بالاتر بود، قرار می‌گرفت. بالای کلگی زایدی قرار داشت. عمامه و دستار (عمامه دراز و بزرگ) درست مثل لباسی که پس از شسته شدن آن را می‌پيچاندند و تاب می‌دادند، با این تفاوت که از دو طرف و در دو جهت تابیده می‌شد.

عمامه ساده: نسبتاً کوچک و کم‌پشت که پس از سه دور تابیدن، ادامه پارچه عمامه را نیز یک بار از بالا و داخل عمامه به طرف پایین رد می‌کردند. به طوری که درست از وسط و جلوی پیشانی عمامه به طور عمودی بگذرد.

سربند: نوار ساده‌ای که دور سر می‌بستند و آن را در پشت سر گره می‌زدند. «(ابرازه، ۱۳۸۹، ۷۱)

یک گُره را خود مُعَرَف جامه است      در قبا گویند کو از عامه است  
(۱۴۷۴:۲۴۸/۲)

نوعی از لباس‌ها نشان دهنده طبقه مردم عامه است. قبا و بالاپوشی مشخص دارند.

### ۳-۲-۹- لباس غلامانه

لباس‌های غلامان متمایز بوده‌است.

بخت با جامه غلامانه رسید چشم بدبخت بجز ظاهر ندید  
(۱۰۴۹:۱۰۱۰/۶)

نوع لباس غلامان.

### ۳-۹-۱۰- لباس فاخر

لباس‌های گرانبها و قیمتی و نازنده پادشاهان و بزرگان و ثروتمندان پوشند.

چون رود خواجه به جای ناشناس در غلام خویش پوشاند لباس  
(۱۴۸۵:۲۴۹/۲۹)

### ۳-۲-۱۱- لباس کار و کهنه

پیشه‌وران در هنگام انجام پیشه و عمل خویش پوشند، که معمولاً کهنه است، یا به دلیل استفاده بسیار مندرس می‌شود.

وقت دم آهنگرار پوشید دلق احتشام او نشد کم پیش خلق  
(۱۰۶۰:۸۰۳/۵)

در دباغی گر خلق پوشید مرد خواجهگی خواجه را آن کم نکرد  
(۱۰۵۹:۸۰۳/۵)

قیمت آن را نداند جز ملوک فاجهتد بالبیع آن لایخد عوک  
(۳۵۵۱:۲۸۰۶/۶)

« مقصود از ملوک پادشاهان عالم معنی است که درباره آنان گفته‌اند.

إن لله ملوک تحت أطهار: خداوند پادشاهانی در زیر لباس‌های کهنه دارد.» (گولپینارلی، ۱۳۹۲، ۲۸۱۲)

پس لباس کبر بیرون کن ز تن ملبس دل پوش در آموختن  
(۱۰۶۱:۸۰۳/۵)

### ۳-۲-۱۲- لباس مرگ (کفن)

جامه و امثال آن که بر مرده پوشند و آن ماخوذ از معنی ستر نهفتن است. (لغت‌نامه، ذیل واژه کفن)

گفت آنکه ترک گویی کبروفن      پیش او آیی به شمشیر و کفن

(۳۰۳۳:۱۰۹۷/۶)

ای به زر بفت و کمر آویخته      آخر است جامه نادوخته

(۴۴۶:۹۸۳/۵)

جامه نادوخته: کفن.

می‌نهم پیش تو شمشیر و کفن      می‌کشم پیش تو گردن را بزَن

(۲۴۱۳:۱۱۴/۱)

جان هر یک مرده‌ای از گورتن      برجهد ز آوازشان اندر کفن

(۱۹۳۱:۹۱/۱)

### ۳-۲-۱۳- لباس مردانه

«لباس مردان نیز شامل چند جزء بوده که طبقه اجتماعی‌شان از نوع پوشش آنها مشخص بوده است. مطابق مندرجات کتاب ملتقی الابحر، لباس برای پوشاندن عورت و حفظ انسان از تاثیرات سرما و گرماست و بهتر است از پنبه یا کتان باشد، نه بسیار درخشان و نه چندان حقیر. سادگی در پوشیدن لباس غالباً از طرف پیشوایان بزرگ اعراب و ایرانیان به مردان توصیه شده‌است. پوشیدن لباس ابریشمی برای زنان مجاز و برای مردان ممنوع شناخته شده‌است، جز آن که مردان می‌توانند در لباس خود یک حاشیه ابریشمین، که پهنای آن از چهار انگشت متجاوز نباشد، داشته باشند.» (دزی، ۱۳۹۴:۷ به بعد)

بر عمامه و روی او و موی او      بر گریبان و بر بازوی او

(۲۰۲۹:۹۶/۱)

مردان عمامه به سر داشتند.

پاره‌ای اطلس سبک بر نیفه زد      تُرک غافل خوش مضاحک می‌مزد

(۱۷۰۰:۱۰۳۹/۶)

شلوارهای گُشاد که به راحتی و سرعت می‌شود چیزی در آن جا داد. مردان نیفه (شلوار) می‌پوشیدند و مچ پایش تنگ است که از پایین آن وسایل بیرون نیفتد.

و آن دگر غور و برهنه ی لاشه باز لیک دامن های جامه ی او دراز  
(۲۶۱۱:۴۷۱/۳)

لباس‌های آنان شامل چند دامن و بلند بوده‌است. مردان دامن می‌پوشیدند.

طرحی از لباس مردانه، بغلطاق است.

در آن زمان لباس‌های گشاد و شنلی هم پوشیده می‌شده است.

برای دوخت لباس در راستای طول پارچه، پارچه را برش می‌دهند و میزان گشادی هم‌عرض طاقه پارچه در نظر گرفته شده‌است. دوخت این نوع لباس آسان است.

که بئر این را بغلطاق فراخ ز امتحان پیداشود او را دو شاخ  
(۶۸۵:۳۸۴/۳)

« بغلطاق: لباس بی‌آستین یا با آستین بسیار کوتاه است که در زیر فرجیه می‌پوشیدند و از پارچه نخی بعلبکی به رنگ سفید یا از پوست سنجاب دوخته می‌شد. گاهی آنرا با مروارید زینت می‌دادند و گاهی سراسر آن را به جواهر مزین می‌ساختند و در پایان می‌افزاییم که این همان لباسی است که "قبا سیلاری" نامیده می‌شود، در زمان ملک ناصر محمد، توسط امیر سلار رواج یافت. این کلمه از کلمه فارسی بغلتاق ساخته شده، ظاهراً جز در مصر در جای دیگر استعمال نشده‌است. بعلبکی در کتاب هزار و یک شب به معنی ابریشمی است. » (دزی، ۱۳۹۴: ۷۸ به بعد).

مولوی جامه اطلسی را چون دامی پهن می‌کند و از دغلی می‌خواهد، بغلطاقی فراخ (شنلی پهن) مهیا کند؛ یا چون شنل پهن زمین شود و دو شاخ از آن بیرون زند. به این سادگی طبل رسوایی دغلی را کوفتن شاهکار است.

آنچه پنجه سال بافیدی به هوش ز آن بسیج خود بغلتاقی پیوش  
(۳۹۱۰:۱۱۳۶/۶)

حال به اجزای پوشش (مردان و زنان) آن روزگار که در این کتاب از آنها نام برده شده

می‌پردازیم.

### ۳-۳- اجزای لباس زنانه و مردانه

#### ۳-۳-۱- ازار

فوطه. لنگ. قطیفه. چادر. دقرور. (لغت‌نامه، ذیل واژه ازار)

ازار: در زمان‌های اولیه اسلام کلمه ازار برای انواع لباس به طور کلی استعمال می‌شده‌است.

(دزی، ۱۳۹۴، ذیل واژه ازار)

گفت: چه بر سر فکنندی از ازار

گفت کردم آن ردای تو خمار

(۲۰۳۲:۹۶/۱)

#### ۳-۳-۲- پوستین

جامه‌ای که از پوست حیوانات سازند. (مباشری، ۱۳۸۹، ذیل واژه پوستین)

اینست خورشیدی نهان در ذره‌ای

شیرنر در پوستینِ بَرّه‌ای

(۲۵۰۲:۱۱۸/۱)

ای من آن روباه صحرا کز کمین

سَر بُریدندش برای پوستین

(۲۱۰:۱۴/۱)

خلوت از اغیار باید نه زیار

پوستین بهردی آمد نه بهار

(۲۵:۱۸۸/۲)

پیر سگ را ریخت پشم از پوستین

این سگان پیر اطلس پوش بین

(۱۲۳۰:۱۰۱۸/۶)

پاره پاره دلّق و پنبه و پوستین

در درون آن عمامه بد دفین

(۱۵۸۲:۶۴۸/۴)

### ۳-۳-۳- پیرهن

«جامه‌های زیر قبا معمولاً دارای یقه‌ای گرد ساده به رنگ سفید همچون جامه سفید شهاب‌الدین غوری (۵۹۹ تا ۶۰۹ ه.ق). یا جامه سفید آلپ ارسلان در نبرد ملازگرد و یا جامه سفید طغرل بود.» (ابرازه، ۱۳۸۵: ۴۹) در قرآن نیز به پیراهن یوسف اشاره شده است.

پرده بردار و برهنه گو که من می‌نخسبم با صنم با پیرهن (۱۳۸: ۱۱/۱)

### ۳-۳-۴- تاج

«مهمترین زیور شاهزاده خانم‌ها و اعیان و اشراف بود که جواهرات گرانبها داشت، مخصوصاً به الماس زینت یافته بود. چون سنگین بود و بر سر فشار می‌آورد تنها در مواقع رسمی به سر می‌گذاشتند. البته فقط زنان شوهر کرده بر سر خویش تاج می‌گذاشتند. کلاه شمس تبریزی صاحب مقالات که در سیاحتنامه شارون است حالت تاج دارد؛ ولی تاج عرفانی چون روی کلاه به شکل گنبد است و روی آن عبارات عربی نوشته شده است.» (کاشف، ۳۳، ۲۵۳۶) نوشتن بر روی لباس در دوره گذشته مرسوم بوده است. امروزه هم نوشتن بر روی لباس، به خط‌های مختلف رایج است؛ که خط نستعلیق به تازگی مرسوم شده است.

«تاج: کلاه معروف. از جمله کلاه دوازده ترک است که نماینده دوازده طلب اهل سلوک باشد و در هر ترک یک قبیح کند و طلب یک فعل خوب تا شایسته سلوک باشد.» (سجادی، ۱۳۹۳، ۲۱۹)

هر دمی او را یکی معراج خاص بر سر تاجش نهد صد تاج خاص (۱۵۸۰: ۷۶/۱)

حق میان داد و میان به از کمر گر کسی تاجی دهد او داد سر (۳۱۷۳: ۹۰۷/۵)

خاک پایش شو برای این نشان تا شوی تاج سرگردن کشان (۱۱۷۶: ۲۳۶/۲)

### ۳-۳-۵- جبه

«جبه: لباس خاصی که درویشان در بر کنند و شعار اهل سیر و سلوک است و سند آن را عموماً به حضرت علی (ع) رسانند. جبه شعار اولیة اولیاء الله است که به مقاماتی از سیر و سلوک رسیده باشند. حلاج در حال جذبہ گفت: لیس فی جبتي سوی الله.» (سجادی، ۱۳۹۳، ۲۸۵) جبه: جامه گشاد و بلند که بر روی جامه‌های دیگر پوشند. (لغت‌نامه، ذیل واژه جبه) «جبه: کوتوریک در سفرنامه ص ۴۸۵ درباره البسه شرقیان نوشته لباس زیرین عموماً جبه نامیده می‌شود و اغلب آستری از پارچه نخی دارد. بعضی آن را دراز درست می‌کنند، به طوری که وقتی می‌پوشند تا روی پایشان می‌افتد و بعضی کوتاهتر، تا نیمه ساق پا پشت آن کمی از قسمت جلو درازتر است. در سفرنامه فریزر (مسافرت در خراسان، ص ۲۶۶) می‌خوانیم: وقتی هوا سرد می‌شود زنان جبه یا لباس‌های دیگری شبیه البسه مردان از پارچه ابریشمی یا نخی راه راه می‌پوشند. جبه قبای گشادی است که به تن می‌کنند، آستین‌های آن در میچ تنگ و چسبان و در بالا گشاد است؛ جلو آن باز آنقدر گشاد است که دو طرف آن به مقدار زیاد روی هم می‌افتد از این جهت می‌توان آن را با چین‌هایی در اطراف بدن مرتب کرد.» جبه: قبایی است که لباس‌های دیگر پوشیده می‌شود. آستین‌های آن بسیار کوتاه است، در زمستان آن را از پوست آستر می‌کنند و آن وقت آن را وجه فروه (جبه آستر پوست) می‌نامند.» (دزی، ۱۰۵، ۱۳۹۴)

تا شود بر تنت این جبه شگرف      سرد همچون یخ گزنده همچو برف  
(۲۱۷۳:۱۰۶۰/۶)

### ۳-۳-۶- جوشن

لباس ویژه جنگ (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه جوشن)

ای دل آنجا رُو که با تو روشن‌اند      وز بلاها مر ترا چون جوشنند  
(۲۵۷۶:۲۹۵/۲)

زره آدمی را از بلا حفظ می‌کند.

### ۳-۳-۷- جولق

نوعی پارچه پشمین خشن که از آن خرجین و جوال سازند، و نیز قلندران و تهیدستان از آن جامه کنند. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه جولق)

جَوَلْقَبی سر برهنه می گذشت با سر بی مو چو پُشت طاس و طشت  
(۲۵۹:۱۶/۱)

شیر پشمین از برای گد کنند بُو مُسَلِم را لقب احمد کنند  
(۳۲۱:۱۹/۱)

### ۳-۳-۸- جیب

جیب: گریبان. (لغت نامه، ذیل واژه جیب)

جیب: گریبان جامه است و نیز کیسه ماندی که به جامه و دامن دوزند و در آن چیز نهند. (مباشری، ۱۳۸۹، ذیل واژه جیب)

بانگ حق اندر حجاب و بی حجیب آن دهد کو داد مَریم را ز جیب  
(۱۹۳۴:۹۱/۱)

### ۳-۳-۹- چادر

خیمه. سایبان. بالاپوش زنان. ردا. (لغت نامه، ذیل واژه چادر)

چادر سیاه رنگ است، روی پوش از نامحرمان است، وسیله‌ای برای پوشاندن پیری و زشتی است، وسیله‌ای برای پوشاندن زیبایی از اغیار است؛ مخصوص خاتون خانه نشین است. (مباشری، ۱۳۸۹، ذیل واژه چادر)

چادر و سَر بند پوشیده و نقاب مردِ شَهوانی و دُرْ غَره شَباب  
(۲۲۳۳:۸۶۰/۵)

مردها برای شیادی لباس زنانه می‌پوشیدند. در آن زمان هم این جُرم و بیماری متداول بوده‌است.

چادر خود را بر او افگند زود      مرد را زن ساخت و در را برگشود  
(۱۸۶:۵۸۵/۴)

زیر چادر مرد رُسوا و عیان      سخت پیدا چون شُتر بر نردبان  
(۱۸۷:۵۸۵/۴)

قصد ستر است و پاکی و صلاح      در دو عالم خود بد آن باشد فلاح  
(۴۰۰:۵۸۵/۴)

### ۳-۳-۱۰- چارق

پوزار. پای‌افزار. پاپوش. چاموش. (لغت‌نامه، ذیل واژه چارق)

عبرتِ جان‌ش شود آن تختِ ناز      همچو دلق و چارقی پیش ایاز  
(۸۸۷:۶۱۷/۴)

### ۳-۳-۱۱- چشم‌بند

چشم‌بند: ۱- چشم آویز و روبند، که از پارچه سیاه نازک سازند. بیچه، روبند ۲- کفش زنانه. ۳- آنکه چشم‌بندی کند. (لغت‌نامه، ذیل واژه چشم‌بند)

چشم‌بند است آتش از بهر حجیب      رحمت است این سر برآورده ز حجیب  
(۷۸۷:۱۴۰/۱)

### ۳-۳-۱۲- خلعت

خلعت: جامهٔ دوخته بزرگی به کسی بخشد. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه خلعت) « خلعت : عبارت از الطاف الهی که سالک را رسد. » (سجادی، ۱۳۹۳، ۳۵۸) « یکی از دلایل اهمیت لباس این نکته است که هنوز هم از آن به عنوان هدیه و خلعت استفاده می‌شود و معمولاً هر چیزی که از جهت مادی و معنوی ارزشمند باشد هدیه داده می‌شود. ملازمان یک خاوند بزرگ در مواقع و مجالس رسمی،

جامه‌هایی به برمی‌کردند که به اسم هدیه و خلعت از وی گرفته بودند، این قبیل لباس‌ها را خلعت می‌نامیدند.» (زنگنه، ۱۳۹۳، آسمونی) «خلعت بخشیدن به عنوان قدردانی، در نزد شرقیان رسمی بسیار کهن است. از زمانی که حسن پاشا بر یمن حکومت می‌کرد قبا به عنوان لباس افتخار هدیه می‌شد.» (دزی، ۱۵، ۱۳۹۴). برکتِ خلعتیِ استاد فروزانفر به ما هم رسید. ما هم به شکرانه مدح استاد بدیع الزمان را می‌گوییم که چون نامش است. باده‌ای که او نوشید همواره خوانندگان آثارش را مست می‌کند.

جانها را بگذارید و در آن حلقه روید      جامه را بفروشید و به خمار دهید

(دیوان شمس، ۱۳۷۷)

خلعت طاووس آید ز آسمان      کی رسی از رنگ و دعویها بدان

(۷۷۷:۳۸۸/۳)

غایبان را چون چنین خلعت دهند      حاضران از غایبان لاشک بهند

(۲۹۷۶:۱۳۹/۱)

اولین خلعت که خواهی دادم      گوش خواهم که نهی بر روزنم

(۴۶۹۶:۵۶۷/۳)

اشاره به اولین خلعت معشوق به عاشق شده است. در اولین لحظه هر کسی که مبدل به عاشق و معشوق می‌شود که همانا گوش سپردن و دل دادن است؛ پای خلعتی، از جنس شنیدن به میان می‌آید.

گوش‌ها را باید شست، جور دیگر باید شنید.

کمترین خلعت که بدهد در ثواب      برفزاید بر طراز آفتاب

(۱۰۴۰:۶۲۴/۴)

نیست مخفی در نماز آن مکرمت      در گنه خلعت نهد آن مغفرت

(۴۳۴۵:۱۱۵۶/۴)

بنده دایم خلعت ادرار جوست      خلعت عاشق همه دیدار دوست

(۲۷۳۰:۸۱۴/۵)

خلعت عاشق، دیدار معشوق است.

خلعتی پوشید از اوصاف شاه بر پرید از چاه بر ایوان جاه  
(۳۶۱۵:۹۲۸/۵)

اشاره به داستان حضرت یوسف و خلعت شاهانه پوشیدن ایشان.

مرزنان را خلعت وصلت دهد کودکمان را هم کلاه زر نهد  
(۹۴۲:۳۹۶/۳)

از هر فرعونی نباید خلعت گرفت و هر کلاهی را نباید به سر نهاد، ممکن است در پی آن سر به باد  
برود. هر آن چه در دست فرعونی باشد، چون میوه ممنوعه است که این دختران حوا فریب خوردند؛  
فریبی، به تلخی دل بریدن از فرزند. مادری که با جامه‌های رنگین فرعون پای دام می‌نهد تا فرزندش  
سلاخی شود.

گر همه خواهی که آن خلعت رسد پس بگریان طفل دیده بر جسد  
(۴۴۴:۲۰۵/۲)

اسب تازی برنشست و شاد تاخت خونبهای خویش را خلعت شناخت  
(۱۹۲:۱۳/۱)

مرد مال و خلعت بسیار دید غره شد از شهر و فرزندان برید  
(۱۹۰:۱۳/۱)

مرد زرگر را بخوان و آن شهر دور با زر خلعت بده اورا غرور  
(۱۸۴:۱۳/۱)

اینکه این خلعت بگیر و زرّ وسیم چون بیایی خاص باشی و ندیم  
(۱۸۹:۱۳/۱)

آن عرب را کرد از فاقه خلاص داد بخششها و خلعتهای خاص  
(۲۸۶۷:۳۲۹/۱)

دم به دم هر سوی صاحب حاجتی یافتسه ز آن در عطاء خلعتی  
(۲۷۳۸:۱۲۸/۱)

### ۳-۳-۱۳- خمار

خمار: معجر زنان، مقنعه، چادر نماز. (لغت‌نامه، ذیل واژه خمار)  
خمار: نوعی حجاب زنان است که قسمت جلو گردن، چانه و دهان را می‌پوشاند و روی فرق سر به هم متصل می‌شود. (دزی، ۱۶۱، ۱۳۹۴)

گفت: چه بر سر فکنندی از ازار گفت کردم آن ردای تو خمار  
(۲۰۳۲:۹۶/۱)

### ۳-۳-۱۴- دامن

آن قسمت از قبا و ارخالق و سرداری و جز آن که از کمر به زیر آویزد. از کمر به پایین هر جامه. (لغت‌نامه، ذیل واژه دامن)

و آن دگر غور و برهنه‌ی لاشه باز لیک دامن‌های جامه‌ی او دراز  
(۲۶۱۱:۴۷۱/۳)

لباس‌های آنان شامل چند دامن و بلند بوده‌است.

پیر دامن راز گفت و گو فشاند نیم گفته در دهان ما بماند  
(۲۲۱۷:۱۰۴/۱)

دامن او گیر کاو دادت عصا در نگر کادم چها دید از عصى  
(۲۱۴۰:۱۰۱/۱)

نوحه‌گر گوید حدیث سوزناک لیک کو سوز دل و دامن چاک  
(۴۹۲:۲۰۷/۲)

تابه جای او شناسیمش امام دست و دامن را بدست او دهیم  
(۶۶۹:۳۵/۱)

روز سایه آفتابی را بیاب دامن شه شمس تبریزی بتاب  
(۴۲۷:۲۳/۱)

دامن او گیر زودتر بی گمان  
تا رهی در دامنِ آخرِ زمان  
(۴۲۴:۲۳/۱)

حق فشاند آن نور را بر جانها  
مقبلان برداشته دامنها  
(۷۶۰:۳۸/۱)

کودکان را حرص می آرد عزار  
تا شوند از ذوقِ دل دامن سوار  
(۱۱۳۳:۶۲۸/۴)

آن برهنه گفت ترسان زین منم  
که بپرند از درازی دامنم  
(۲۶۱۴:۴۷۱/۳)

شوی را برداشت دامن بی خطر  
دید آلوده منی خصیه و ذکر  
(۲۲۰۱:۸۵۹/۵)

مردان دامن می پوشیدند.

نماز پوشش شده است.

شبیبه به نماز خواندن کسانی که از نماز تنها برای حفظ آبرو و پوششی دروغین استفاده می کنند و این عجزه هزار داماد را به آغوش کشیده اند و از خود بیخود شده اند و بی طهارت به نماز ایستاده اند.

تا شپش جویم من از پیراهنت  
چارقت دوزم ببوسم دامننت  
(۳۳۲۱:۹۱۴/۵)

هر که دامن عشقی نابده  
ز آن نثارِ نور بی بهره شده  
(۷۶۲:۳۸/۱)

این نفس جان دامنم برتافته ست  
بوی پیراهان یوسف یافته ست  
(۱۲۵:۱۰/۱)

همچو طفلان جمله تان دامن سوار  
گوشه دامن گرفته اسبوار  
(۳۴۴۱:۱۶۰/۱)

### ۳-۳-۱۵- دستار

دستار: ۱- مندیل، روپاک. ۲- پارچه‌ای که به دور سر پیچند، عمامه. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه دستار)  
دستار عموماً پیچ دار و بزرگ است، ریشه‌دار است؛ نشان حرمت و حشمت است و بی‌دستاری نشانه  
بی‌حرمتی؛ جای پنهان کردن نامه. (مباشری، ۱۳۸۹، ذیل واژه دستار) دستار: دستمال، مندیل (شفیع  
کدکنی، ۱۳۸۱، ۹۱۹)

ظاهر دستار چون خُلّه بهشت چون منافق اندرون رسوا و زشت  
(۱۵۸۱:۶۴۸/۴)

زنده‌ها از جامه‌ها پیراسته ظاهر دستار از آن آراسته  
(۱۵۸۰:۶۴۸/۴)

عمامه‌هایی که داخلش از پارچه‌های کهنه و شکل بیرونی آن آراسته بوده هم درست می‌شده است.

### ۳-۳-۱۶- رخت

رخت: ۱- لباس، جامه، پوشیدنی. ۲- اسباب خانه. ۳- متاع. ۴- باروبنه. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه رخت)

رختها دادی و خواب و رنگِ رو سرفدا کردی و گشتی همچو مو  
(۱۶۸۴:۲۵۷/۲)

و آنچه دادی هرچه داری در زکات چون زکاتِ پاک‌بازان رخت‌هاست  
(۱۶۸۳:۲۵۷/۲)

خشمش آتش می‌زند در رختِ ما حلم او رد می‌کند تیر بلا  
(۲۴۹۱:۲۹۲/۲)

رخت مادی راهزن رخت معنوی است.

ای بپرده رختِ حسها سوی غیب دست چون موسی برون آور ز جیب  
(۵۲:۱۸۹/۲)

خانقه خالی شد و صوفی بماند گرد از رخت آن مسافر می‌فشاند  
(۵۴۰:۲۰۹/۲)

رخت از حجره برون آورد او تا به خر بریندد آن همراه جو  
(۵۴۱:۲۰۹/۲)

گفت کوَ قَصْر خلیفه ای حشَم      تا برم اسب و رخت را آنجا کشم  
(۱۳۹۱:۶۷/۱)

### ۳-۳-۱۷- ردا

جامه‌ای که روی جامه دیگر پوشند؛ جبه (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه ردا)

گفت: چه بر سر فکندی از ازار      گفت کردم آن ردای تو خِمار  
(۲۰۳۲:۹۶/۱)

هست الوهیت ردای ذوالجلال      هر که در پوشد بر او گردد و بال  
(۵۳۳:۷۹۹/۵)

گفت دارم از درم نقره دویست      نک بیسته سخت در گوشه ردی است  
(۲۲۴۰:۲۸۱/۲)

موارد دیگر استفاده از ردا، مثل کیف پول به گوشه ردا سکه می‌نهاده و می‌پیچانده و گره می‌زدند. شبیه کار پیرزن‌های قدیمی دوره ماست.

### ۳-۳-۱۸- روی پوش

آنچه روی را بیوشاند. (لغت‌نامه، ذیل واژه روی پوش)

چونکه غیب و غایب و روپوش به      پس لبان بر بند لب خاموش به  
(۳۶۴۱:۱۶۸/۱)

### ۳-۳-۱۹- روی بند

روبند و نقاب و برقی که زنان بر روی اندازند. (لغت‌نامه، ذیل واژه روی بند)

ور در آید محرمی در آید دور از گزند      برگشایند آن سَتیران روی بند  
(۲۳۸۲:۱۱۲/۱)

### ۳-۳-۲۰- زره

زره : جامه جنگ دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه‌های ریز فولادی که در هنگام جنگ آن را روی لباس‌های دیگر می‌پوشیدند. (لغت‌نامه، ذیل واژه زره)

خود منش را زره پوشیده گیر چون ببیند زخم گرد چون اسیر  
(۳۷۸۴:۳۸۴/۳)

آن زره و آن خود مرچالیش راست وین حریر و رود مرتعیش راست  
(۳۷۸۴:۷۴۷/۴)

### ۳-۳-۲۱- زَنار (علامت لباس مسیحیان)

به عنوان کمر بند است. ولی چنان که زمخشری نوشته، این نوع کمر بند را فقط مسیحیان می‌بستند. (دزی، ۱۳۹۴، ذیل واژه زَنار)

« زَنار : کمر بند. کمر بندی که مسیحیان اهل ذمه در سرزمینهای اسلامی، به عنوان نشانه، داشته‌اند و در بعضی موارد با کشتی زرتشتیان یکی دانسته شده است .

از جهود و از جهودی رس‌تهام تا به زَناری میان را بس‌تهام  
(۳۵۹:۲۰/۱)

او بیان می‌کرد با ایشان به راز سرّ انگلیون و زَنار و نماز  
(۳۶۴:۲۱/۱)

«زَنار: کمر بندی پشمی یا چرمی که راهبان مسیحی بر کمر می‌بستند و بر سر آن صلیبی آویزان بوده این کمر بند به عنوان اشارتی بر وابسته بودن به دین و عقیده‌یی پذیرفته شده است. علی‌الخصوص میان راهبانی که مجردند نشان حاکمیت بر نفس است.» (گولپینارلی، ۱۳۹۲، ج ۱، ۱۰۲)

گبر این بشیند و نوری شد پدید در دل او تا که زَناری برید  
(۳۹۸۱:۱۸۳/۱)

یک جماعت زان عجایب کارها می‌بریدند از میان زَنارها  
(۳۸۰۱:۳۴۹/۲)

وانما سرّی ز اسرارَت به ما      تا بی‌ریم از میان زَنارها  
(۳۸۰۱:۳۴۹/۲)

### ۳-۳-۲۲- سربند

عصابه که زنان بر سر بندند. (لغت‌نامه، ذیل واژه سربند)

چادر و سربند پوشیده و نقاب      مرد شهوانی و در غرّه شَباب  
(۲۲۳۳:۸۶۰/۵)

### ۳-۳-۲۳- شلوار

جامه‌ای که معمولا مردان پوشند و آن از کمر تا قوزک پاها را پوشاند؛ تنبان. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه شلوار)

«شلواری که به پا می‌کردند به صورت نیمه گشاد، در میچ پاها تنگ می‌شد. نوعی هم به صورت نسبتا چسبان و تنگ تهیه می‌شد، این شلوارها در اکثر مواقع در پای‌افزار ساق بلندی که به پا می‌کردند فرومی‌رفت. رنگ آنها سفید یا زرد و در بیشتر مواقع دارای گل و بوته بود.» (ابراهیم، ۱۳۸۵، ۴۹)

توقبا می‌خواستی خصم از نبرد      رغم تو کرباس را شلوار کرد  
(۲۹۲۳:۸۹۵/۵)

### ۳-۳-۲۴- عبا

جامه گشاد و بلند و جلو باز با آستین‌های کوتاه. (معین، ۱۳۷۸، ذیل واژه عبا)

هست طاغی بگلر زریں قبا      هست شاکر خسته صاحب عبا  
(۳۰۱۲:۴۹۰/۳)

### ۳-۳-۲۵- عمامه

پارچه‌ای دراز که دور سر پیچند، دستار. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه عمامه)

بر عمامه و روی او و موی او      بر گریبان و بر بازوی او  
(۲۰۲۹:۹۶/۱)

مردان عمامه به سر داشتند.

یک فقیهی ژنده‌ها در چیده بود      در عمامه خویش در پیچیده بود  
(۱۵۷۸:۶۴۸/۴)

برای درست کردن عمامه بعضی فقها از پارچه کهنه و فرسوده استفاده می‌کردند.

### ۳-۳-۲۶- فرجی

فرجی: نوعی قبای بی‌بند و گشاد و جلو باز است یقه ندارد و آستین بلندی دارد و بلندی آن تا پا می‌رسد. (گولپینارلی، ۱۳۹۲، ۱۷۴۹)

کرد نام آن درییده فرجی      این لقب شد فاش ز آن مرد نجی  
(۳۵۵:۷۷۱/۵)

### ۳-۳-۲۷- قبا

جامه پوشیدنی که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف قسمت پیش را با دگمه بهم پیوندند. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه قبا)

نی برای آنکه تا سودی کنم      وز برهنه من قبایی برکنم  
(۲۶۳۷:۲۹۸/۲)

صد کمر آن قوم بسته بر قبا      بهر هدم مسجد اهل قبا  
(۲۹۰۲:۳۱۰/۲)

کمر روی قبا بستن.

جان ناری یافت از وی انطفا مَرده پوشید از بقای او بقا

(۱۹۵۵:۹۲/۱)

پس سوم با از قبا دزدید شاخ که ز خندش یافت میدان فراخ

(۱۷۰۴:۱۰۳۹/۶)

تو قبا می خواستی خصم از نبرد رغم تو کرباس را شلوار کرد

(۲۹۲۳:۱۹۵/۵)

### ۳-۳-۲۸ - کفش

نوعی پوشش که پا را محافظت می کند و معمولا از جنس چرم است. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه کفش)

ور بُرد کفشست مَرَد در سنگلاخ ور دو شاخ است مشو تو چارشاخ

(۸۰۳:۲۲۰/۲)

### ۳-۳-۲۹ - کلاه

چیزی که از پوست و پارچه زربفت و غیره دوزند و بر سر گذارند. (لغت نامه، ذیل واژه کلاه)

«کلاه را در زمان های مختلف به دو منظور به کار می بردند. سر را در مقابل سرما یا آفتاب یا طوفان

حفظ کنند و دیگر بنا بر رسوم زمان زبیتی به خود بدهند. کلاه دوزی هنوز هم از کارهای مهم است.

بسیاری از مردم چند کلاه دارند. گذشته از این جزئی از لباس های رسمی است. کلاه نقش مهمی در

سنگینی و وقار اشخاص دارد. در زمان های قدیم از کلاه فلزی در جنگ ها به کار می رفته به نام کلاه

خود. مردم عادی کلاه عمامه ای به سر می گذاشتند. « (کاشف، ۲۵۳۶، ۳۵)

او کُله بخشید و تو سَر پُر خِرَد او قبا بخشید و تو بالا و قد

(۳۱۲۶:۱۱۰/۶)

خواجه چون دیدش فتاده همچین برجهید و زد کُله را بر زمین

(۱۶۹۲:۱۸/۱)

آنکه زلفِ جعد و رعنا باشدش      چون کلاهش رفت خوشتر آیدش  
(۲۳۴۴:۱۱۱/۱)

مال و زر سر را بود همچون کلاه      گل بود اوکز گُله سازد پناه  
(۲۳۴۳:۱۱۱/۱)

### ۳-۳-۳۰- کمر بند (شال)

چیزی را گویند که بر میان بندند. (لغت‌نامه، ذیل واژه کمر بند)  
«شالی نسبتاً پهن و بلند بود، روی قبای خود می‌بستند و آن را در جلو، گره‌ای بزرگ می‌زدند که دو دنباله آن به صورت آویخته تا حدود زانوان و گاه پایین‌تر نیز می‌رسید. این شال به رنگ‌های گوناگون و به صورت ساده یا نقش‌دار تهیه می‌شد.» (ابرازه، ۱۳۸۵:۴۸)

مرد گلخن تاب از پُری زر      بسته بودی در میان زرین کمر  
(۲۶۶۴:۴۷۴/۳)

حق میان داد و میان به از کمر      گر کسی تاجی دهد او داد سر  
(۳۱۷۳:۹۰۷/۵)

صد کمر آن قوم بسته بر قبا      بهر هدم مسجدِ اهلِ قُبا  
(۲۹۰۲:۳۱۰/۲)

کمر روی قبا بسته می‌شده است.

### ۳-۳-۳۱- لباد

لباد: مخفف لباده، بارانی نم‌دین را گویند.

دیدش و بشناختش چیزی نداد      روز دیگر رو بیوشید از لباد  
(۳۸۲۲:۱۱۳۲/۶)

### ۳-۳-۳۲- موزه

نوعی پافزار که تا ساق پا و زیر زانو را فرا گیرد، چکمه و کفش چرمین ساقه بلند. (مباشری، ۱۳۸۹، ذیل واژه موزه)

« مجموعه دار پاپوش ایرانی، شعله جلیلی گفته: «قدیمی ترین کفشی که الان در ایران داریم پوتین ۱۷۰۰ ساله مرد نمکی در زنجان است، که در زمان قاجار همین مدل به عنوان کفش اروپایی به ایران آمده است. در تصاویر تخت جمشید برای سوارکاران کفش های پاشنه بلند دیده می شود. من راهنمای حرفه ای شیراز بودم و پله های تخت جمشید برای من جایگاه ویژه ای داشت و اسم آن را موزه پوشاک ایران می گذاشتم، چون شما روی این پله ها تنوعی از کفش ها و لباس ها را بر تصاویر سنگی می بینید. کفش های حمام با گره های کنفی که مانع سُر خوردن و آسیب دیدگی است. در مرکز ایران که هوا نسبتاً معتدل تر است بیشتر گیوه حاکم است. انواع گیوه هایی که من جمع آوری کردم، هر کدام دوخت خاص خود را دارد. گیوه مانند یقه لباس طراحی و شناسنامه ویژه خودش را دارد. » ( جلیلی، ۱۳۹۴، کتابفروشی آینده)

موزه: لنگه به لنگه نبودن، جفت بودن کف.

جفت باید بر مثال هم‌دگر در دو جفت کفش و موزه در نگر  
(۲۳۰۹:۱۰۹/۱)

### ۳-۳-۳۳- نعل

به معنی کفش است. (لغت نامه، در ذیل واژه نعل)

زید را اکنون نیابی کاو گریخت جست از صف نعال و نعل ریخت  
(۳۶۶۸:۱۶۹/۱)

در کتاب فرهنگ دکتر شمیسا، در صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵ در قسمت ادريس، در تفسیر حدیث نبوی، «موتوا قبل ان تموتوا»، به نعلین ادريس اشاره کرده است.

صف النعال: پای ماچان، صف آخرین که به جانب بیرون اتاق باشد و کفش در آنجا از پای درآورند، کفش کن. (میبدی، ۱۳۷۶، ۲۱۶)

### ۳-۳-۳۴- نقاب

پرده که به رخ آویزند یا بر چیز نفیس اندازند. (لغت‌نامه، ذیل واژه نقاب)

آبگینه زرد چون سازی نقاب      زرد بینی جمله نور آفتاب  
(۳۹۵۹:۱۸۲/۱)

چادر و سربند پوشیده و نقاب      مرد شهوانی و ذر غره شهاب  
(۲۲۳۳:۸۶۰/۵)

چون ندارد روی همچون آفتاب      او نخواهد جز شبی همچون نقاب  
(۲۹۱۹:۱۳۷/۱)

### ۳-۳-۳۵- نیفه

نیفه: بند کش شلوار. (لغت‌نامه، ذیل واژه نیفه)

پاره‌ای اطلس سبک بر نیفه زد      تُرک غافل خوش مضاحک می‌مزد  
(۱۷۰۰:۱۰۳۹/۶)

شلوارهای گُشاد که به راحتی و سرعت می‌شود چیزی در آن جا داد.

مردان نیفه می‌پوشیدند. مچ پایش تنگ است و از پایین آن وسایل بیرون نمی‌افتد.

### ۳-۳-۳۶- وشق

وشق: لباس پوستی قیمتی. وشق: پوستین گرم.

تا گریزی از وشق هم از حریر      زو پناه آری به سوی زمهریر  
(۲۱۷۴:۱۰۶۰/۶)

### ۳-۴- انواع پارچه و ویژگی‌ها

در اشاره به آیه بیست و سوم سوره حج به نظر می‌رسد، قلمرو گسترده خیاطان خیره کننده است. در دنیا و آخرت، بهشت و جهنم، خیاطانی در حال دوخت و دوز و استفاده از پارچه های حریر و ... هستند. لباس‌هایی که می‌دوزند، قالب تن انسان‌هاست.

#### ۳-۴-۱- ابریشم

حریر. خیط و رشته که از تارهای پيله کنند دوختن و بافتن را. (لغت‌نامه، ذیل واژه ابریشم)

این قدر از بهر ابریشم بها  
خرج کن چون خرج شد اینجا بیا  
(۲۱۶۶:۱۰۲/۱)

#### ۳-۴-۲- اطلس

پارچه ابریشمی. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه اطلس)

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد  
خاک را سلطانِ اطلس پوش کرد  
(۲۸۶۳:۱۳۴/۱)

چون کند دعویٰ خیاطی خسی  
افگند در پیش او شه اطلسی  
(۶۸۴:۳۸۴/۳)

چون بدید از وی نوای بلبل  
پیشش افگند اطلس استبلی  
(۱۶۸۵:۱۰۳۸/۶)

اطلس استانبول آن زمان شهرت داشته است.

خود سزای بُت پرستان این بُود  
جُلش اطلس اسب او چوبین بُود  
(۱۰۵۳:۱۰۱۰/۶)

بنگر اکنون زنده اطلس پوش را  
هیچ اطلس دست گیرد هوش را  
(۱۳۴:۳۶۰/۳)

من چو پوشم ار خنز و اطللس لباس	زان بپوشانم حشم را نه پلاس (۳۹۷۳:۱۱۳۹/۶)
اطلس چه دعوی چه رهن چی	تُرک سرمست است در لاغِ اچی (۱۶۹۷:۱۰۳۹/۶)
بامدادان اطللسی زد در بغل	شد به بازار و دکان آن دغل (۱۶۸۲:۱۰۳۸/۶)
که چرا این اطللس بگزیده را	بردیدی چه کنم بدریده را (۲۳۴۹:۸۶۳/۴)
دزه لاغر شگرف و رفت شد	فرش خاکی اطللس و زربفت شد (۲۲۸۳:۸۶۳/۵)
جامه اطللس کمر زریّن روان	روی کردی سوی قبله آسمان (۳۱۶۶:۹۰۷/۵)
چون کند دعوی خیاطی خسی	افگند در پیش او شه اطللسی (۶۸۴:۳۸۴/۳)

### ۳-۴-۳- پلاس

پلاس: پشمینه کم بها. تکه‌ای از پارچه کهنه. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه پلاس)

ور به رنگ آب باز آیی زقعر	پس پلاسی بستدی دادی تو شعر (۲۸۲۰:۳۰۶/۲)
من چو پوشم ار خنز و اطللس لباس	زان بپوشانم حشم را نه پلاس (۳۹۷۹:۱۱۳۹/۶)
وانمایم من پلاس اشقیا	بشنوانم طبل و کوس انبیا (۳۵۳۴:۱۶۴/۱)

لباس‌های بی‌ارزش و کهنه اشقیا را نشان دادن.

### ۳-۴-۴- حریر

ابریشم. مستخرج از قز، پس از تنقیه آن و خروج کرم و آنچه از قز گیرند، پس از خبه کردن کرم در آفتاب و جز آن. (لغتنامه، ذیل واژه حریر)

«البته خدا آنان را که به خدا ایمان آوردند و نیکوکار شدند همه را در بهشت‌هایی داخل گرداند که زیر درختانش نهرها جاری است و در آنجا از طلا و مروارید بر دست زیور بندد و تن به جامه حریر بیاراید.» (حج: ۲۳)

گر به خاری خسته‌ای خود کشته‌ای      و حریر و قز دری خود رسته‌ای  
(۳۴۴۴:۵۱۰/۳)

یا که پایش بر حریر و حله است      یا سموم او را به از باد صباست  
(۳۷۹۴:۳۴۹/۲)

### ۳-۴-۵- خز

خز: ابریشم، پارچه‌ای که از ابریشم و پشم بافته باشند.

من چو پوشم از خز و اطلس لباس      زان بپوشانم حشم را نه پلاس  
(۳۹۷۹:۱۱۳۹/۶)

### ۳-۴-۶- دیبا

قماش‌ی باشد از حریر الوان. (لغتنامه، ذیل واژه دیبا)

گندِ کفرِ تو جهان را گنده کرد      کفر تو دیبای دین را ژنده کرد  
(۱۷۲۹:۲۵۹/۲)

### ۳-۴-۷- زربفت

قماش زرباف. (لغت‌نامه، ذیل واژه دیبا)

آسمان در دورِ ایشان جرعه‌نوش      آفتاب از جودشان زربفت‌پوش  
(۱۸۳:۱۹۴/۲)

ای به زربفت و کمر آویخته      آخر است جامه نادوخته  
(۴۴۶:۹۸۳/۵)

### ۳-۴-۸- زرکش

پارچه‌هایی که تارهای طلا و نقره برای گلابتون و غیره در آنها کشند. (لغت‌نامه، ذیل واژه زرکش)

جامه‌های زرکشی را بافتن      دُرّه‌ها از قعر دریا یافتن  
(۱۵۱۵:۶۴۵/۴)

### ۳-۴-۹- شعر و ششتر

شعر: نام نوعی از پارچه، پارچه‌ای نو. (حریر).

شعر: منسوج ابریشمی نازک است. (مباشری، ۱۳۸۹، ۲۳۲)

موی و یال و دم اسب و بعضی چارپایان دیگر است. پرده کوتاهی است که از موی اسب بافته شده است.

گفت گُبشش گر ز شعر و ششتر است      دُرّه‌ها از قعر دریا یافتن  
(۴۶۱۸:۱۱۶۸/۶)

«شوشتر، شهری است واقع در استان خوزستان. معلوم می‌شود که در قرن ۷ هجری، حریر ارزشمند داشته است.

هم‌اکنون هم یکی سوغات‌های شهر پارچه‌های لطیف دستباف است. «  
(گولپینارلی، ۲۹۸۲، ۱۳۹۲)

### ۳-۴-۱۰- قز

قز: ابریشم خام بدقماش. (لغت‌نامه، ذیل واژه قز)

گرچه خاری خسته‌ای خود کشته‌ای و حریر و قز ذری خود رسته‌ای  
(۳۴۴۴:۵۱۰/۳)

### ۳-۴-۱۱- کرباس

پارچه سفید. (لغت‌نامه، ذیل واژه کرباس)

آن یکی کرباس را در آب زد و آن دگر همباز خشک می‌کند  
(۳۰۸۳:۱۴۴/۱)

با او آن خشک را تر می‌کند گویا ز استیزه ضد بر می‌تند  
(۳۰۸۴:۱۴۴/۱)

یا تو بافیدی یکی کرباس تا خوش بسازی بهر پوشیدن قبا  
(۲۹۲۲:۸۹۵/۵)

### ۳-۴-۱۲- نمد

لبد. پارچه‌ای کلفت که از پشم یا کرک مالیده سازند و از آن فرش و کلاه و جامه کنند. (لغت‌نامه، ذیل  
واژه نمد)

در نمد در روز تو این کوزه را تا گشاید شه به هدیه روزه را  
(۲۷۱۲:۱۲۸/۱)

گفت شرمی دار ای کوتاه نمد قیمت صندوق خود پیدا بُود  
(۴۵۲۲:۱۱۶۴/۶)

رفت او پیش کفن خواهی پگاه که پیچم در نمد نه پیش راه

(۳۸۲۷:۱۱۳۲/۶)

ای فسرده عاشقِ ننگین نمد      کاو زبیم جان ز جانان می رمد  
(۳۹۱۰:۵۳/۳)

## رنگها

« اثر رنگ بر بینندگان یک موضوع علمی ثابت شده است، و تنوع رنگها، نشان از حکمت خداوند است، ترکیب رنگها نیز به زندگی تنوع می بخشد. قال النبی: «البسوا البیاض فانه اطیب و اطهر.» (وسایل شیعیه ج ۵ ص ۶۲). در این روایت توصیه شده است که لباس سفید بپوشید برای اینکه رنگ سفید علاوه بر اینکه پوشنده را وادار به رعایت مداوم نظافت می کند و آلودگی را به سرعت نمایان می کند دارای آثار مفرح و نشاط آور است. امام علی (ع): «لا تلبسوا السواد و فانه لباس فرعون.» (وسایل شیعیه ج ۴ ص ۳۸۳). رنگ سیاه آثار منفی بر روان انسان دارد. رنگهای دیگر هم در قرآن به آن اشاره شده است. «انها بقره صفراء فاقع لونها تسر الناظرین» (بقره: ۹۶). رنگ زرد، زنده و فعال و مایه سرور انسان می شود. «یلبسون ثیابا خضرا من سندس و استبرق» (کهف: ۱۳) رنگ سبز اثر آرامش بخش دارد و به عنوان لباس بهشتی بیان شده است. «متکئین علی رفر ف خضر و عبقری حسان» (الرحمن: ۹۶) « (کاملی، ۱۳۸۶، معارف قرآن)

«الوان : رنگها، صوفیان در طی سلوک الی الله و مراتب سیر، رنگهایی را برشمارند که خرقة و لباس آنها در هر زمانی بر آن رنگ درآید؛ و گاه از آن رنگها معانی خاص را اراده می کنند. چنانکه رنگ سیاه اشاره به مقام کثرت و رنگ ازرق اشاره به تعینات ارواح و صور مثالی است. « (سجادی، ۱۳۹۳، ۱۲۴)

رنگهای نیک از خُم صفاست      رنگ زشتان از سیا هآبۀ جفاست  
(۷۶۵:۳۹/۱)

اوز یک رنگی عیسی بو نداشت      وز مراج خُم عیسی خو نداشت  
(۵۰۰:۲۷/۱)

جامه صد رنگ از آن خُم صفا      ساده و یک رنگ گشتی چون صبا

(۵۰۱:۲۷/۱)

تا خم یکرنگی عیسای ما بشکند نرخ خم صد رنگ را

(۱۸۵۵:۱۰۴۶/۶)

«عیسی رنگرز بود و خم عیسی اشاره به خمی است که عیسی از آن رنگ‌های گوناگون بیرون آورد. و برخی بر عکس گفته‌اند، بدین معنی که اگر جامه صدرنگ را در خم می‌انداخت سفید و سیاه بیرون می‌آمد. مرحوم فروزانفر به این اعتبار می‌نویسد: خم عیسی در تعبیرات مولانا یکرنگی و معرفت وحدت طرق سلوک و برخاستن خلاف در مذاهب است.» (شمیسا، ۱۳۸۹: ۴۷۸)

نه کم از خاک است کز عشوۀ صبا سبز می‌پوشد سر بر آرد از فنا

(۴۶۸۸:۵۶۷/۳)

نو و ژنده

حُله

۱- جامه نو. ۲- لباسی که بدن را بپوشاند. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه حله)

حرفِ حکمت بر زبان نا حکیم حُله‌های عاریت دان ای سلیم

(۶۷۰:۲۱۵/۲)

حله عاریت: لباس دیگری به تن نمی‌نشیند. قالب تن نیست.

گرچه دزدی حُله‌ای پوشیده است دست تو چون گیرد آن ببریده دست

(۶۷۱:۲۱۵/۲)

ضد و نَدش نیست در ذات و عمل ز آن بپوشیدند هسـتـیـها حُـلـل

(۱۶۱۸:۱۰۳۵/۶)

یا که پایش بر حریر و حُله است یا سموم او را به از باد صباست

(۳۷۹۴:۳۴۹/۲)

خورده گندم حُله زو بیرون شده خُلد بر وی بادیه و هامون شده

(۴۷۸۳:۱۱۷۶/۶)

ظاهر دستار چون حُله بهشت چون منافق اندرون رسوا و زشت

(۱۵۸۱:۶۴۸/۴)

خویش‌تن را آدمی ارزان فروخت      بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت

(۱۰۰۱:۳۹۸/۳)



توبه دَلِقِ پاره پاره کم نگر      که سیه کردند از بیرون زر  
(۳۴۵۰:۹۲۰/۵)

قیمت آن را نداند جز مُلوک      فاجهتد بالبیع آن لایخدعوک  
(۳۵۵۱:۲۸۰۶/۶)

مقصود از ملوک پادشاهان عالم معنی است که درباره آنان گفته‌اند.

إِنَّ اللَّهَ مُلُوكٌ تَحْتَ أَطْمَارٍ: خداوند پادشاهانی در زیر لباس‌های کهنه دارد.

و آن یکی بینی در آن دلق کهن      چون نبات اندیشه و شکر سخن  
(۱۳۷:۳۶۰/۳)

یک فقیهی ژنده‌ها در چیده بود      در عمامه خویش در پیچیده بود  
(۱۵۷۸:۶۴۸/۴)

ژنده‌ها از جامه‌ها پیراسته      ظاهرا دستار از آن آراسته  
(۱۵۸۰:۶۴۸/۴)

خوش دم است او گلویش بس فراخ      با شعارِ نو دثار شاخ شاخ  
(۶۶۸:۲۱۵/۲)

« شعار : نشان، علامت، لباس‌زیر، در برابر دثار. در اصطلاح ظاهر خود را ملبس به لباس شرع نماید و طریقت را که روش خاص ارباب قربت است، از تبتل و انقطاع و اخلاص و توکل و تسلیم و رضا و تجرید و تفرید و غیره، دثار خود سازد. » (سجادی، ۱۳۹۳، ۵۰۵)

گند کفر تو جهان را گنده کرد      کفر تو دیبای دین را ژنده کرد  
(۱۷۲۹:۲۵۹/۲)

زَلَّتْ او به طاعت نزد حق      پیش کفرش جمله ایمانها خَلَق  
(۱۵۷۹:۷۶/۱)

فرسودن ویژگی پارچه است. ایمان شبیه پارچه شده، کفر مانند نور شدید است. نور باعث فرسودگی پارچه می‌شود.

روح نوبین در تن حرف کهن (۲۵۹۶:۱۲۲/۱)	آب حیوان خوان مخوان این را سخن
شد دریده آن او ایشان دُرست (۴۱:۸۱۱/۱)	آنکه می‌درّید جامه خلق چُست
بشنوانم طبل و کوس انبیا (۳۵۳۴:۱۶۴/۱)	وانمایم من پلاس اشقیا
پرده‌ای بندد به پیش آن حکیم (۱۵۸۱:۲۵۳/۲)	از دل سوراخ چون کهنه گلیم
هر دهانی گشته اشکافی بر آن (۱۵۸۲:۲۵۳/۲)	پرده می‌خندد بر او با صد دهان

## فصل چهارم :

مشاغل و اصطلاحات و لوازم و مرتبط  
با پارچه و خیاطی

## ۴-۱- صاحبان مشاغل مرتبط با دوختن و لباس و پارچه

### ۴-۱-۱- بزازی

بزازی: پارچه‌فروشی.

پیش‌بزازان قز و ادکن بُود بهرگز باشد اگر آهن بُود  
(۱۵۲۷:۱۰۳۱/۶)

### ۴-۱-۲- پارچه‌بافی

نساجی. جولاهی. (لغت‌نامه، ذیل واژه پارچه‌باف)

یا تو بافیدی یکی کرباس تا خوش بسازی بهر پوشیدن قبا  
(۲۹۲۲:۱۹۵/۵)

### ۴-۱-۳- پاره‌دوزی

پاره‌دوزی: وصله‌دوزی.

«اما شرط مرقعات آن است که از برای خفت و فراغت سازد، و چون اصلی بود هرکجا پاره شود، رقعته‌ای بر آن گذارد. مشایخ را اندر این دو قول است: گروهی گویند که: دوختن رقعته را ترتیب نگاه داشتن شرط نیست. باید که از آنجا که سوزن سر برآرد برکشد و اندر آن تکلف نکند. گروهی دیگر گویند که: دوختن رقعته را ترتیب و راستی شرط است و نگاه داشتن تضریب و تکلف کردن اندر راستی آن؛ که این معامله فقر است و صحت معامله دلیل صحت اصل باشد.»  
(هجویری، ۱۳۹۲، ۶۷)

صبر کن در موزه‌دوزی تو هنوز و ر بوی بی صبر گردی پاره‌دوز  
(۳۳۵۱:۷۲۷/۴)

#### ۴-۱-۴- پاره ربایی

پاره ربایی: پارچه دزدی.

قصه‌ی پاره‌ربایی در برین می حکایت کرد او با آن و این  
(۱۶۵۳:۱۰۳۷/۶)

مشهور بودن درزیان به دزدی از پارچه. (مباشری، ۱۳۸۹، ۲۶۱)  
این دزدی ویژه خیاط‌هاست که در مراجعه مشتری‌ها، در هنگام برش از پارچه‌ها کش می‌روند، گاه در تنبان خود پنهان می‌کنند.

#### ۴-۱-۵- پالان دوزی

عمل کسی که پالان می‌دوزد. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه پالان دوز)

چون تو بینایی پی خر رو که جست چند پالان دوزی ای پالان پرست  
(۷۲۴:۲۱۷/۲)

#### ۴-۱-۶- پوستین دوزی

آنکه پوستین دوزد. (لغت نامه، ذیل واژه پوستین دوزی)

باز رحمت پوستین دوزیم کرد توبه شیرین چو جان روزیم کرد  
(۲۳۰۷:۸۶۴/۵)

#### ۴-۱-۷- جامه داری

شغل کسی که جامه نگاه دارد. عمل آنکه در حمام جامه‌ها را نگاهبانی می‌کند. (لغت‌نامه، ذیل واژه جامه‌دار)

هر که شد مرشاه را جامه‌دار هست خُسران بهر شاهش اِتجار  
(۱۷۶۶:۸۴/۱)

#### ۴-۱-۸- جولاهه

بافنده، عنكبوت (لغت نامه، ذیل واژه جولاهه)

جولاهه : بافنده (رازی، ۱۳۷۷، ۵۷۸)

جولاهه: بافندهٔ پارچه‌های کم‌بها.

دیو هم وقتی سلیمانی کند لیک هر جولاهه اطلس کی تند

(۱۱۵۴:۶۲۸/۴)

#### ۴-۱-۹- چارق دوزی

نوعی از کفش صحرائیان را دوختن. (لغت نامه، ذیل واژه چارق)

تو کجایی تا من شوم چاکرت چارقت دوزم کنم شانۀ سرت

(۱۷۲۱:۲۵۸/۲)

#### ۴-۱-۱۰- خیاطی

کسی که جامه می دوزد. (لغت نامه، ذیل واژه خیاطی)

ادریس از نبیرگان آدم و از پیامبران است. معتقدند که خیاطی را ادریس پیامبر پدید آورده است.

در اساطیر سامی نخستین کسی است که خیاطی کرد و جامه دوخت.

برنده بر فلک ادریس را و بر تن او بریده رخت اقامت به قامت دنیا

(کاشانی، ۱۲۷) (شمیسا، ۱۳۸۹: ۱۰۴)

صوفی گشته به پیش این لثام الخیاطه و اللواطه والسّلام

(۳۶۴:۷۷۱/۵)

تصوف فرومایگان منحصر به خیاطی و لواط است.

تو بنشیندی که آن پُر قند لب      غدر خیاطان همی گفتی به شب  
(۱۶۵۱:۱۰۳۶/۶)

می دَرَد می دوزد این خِیاط کو      می دمد می سوزد این نفاط کو  
(۱۳۱۱:۲۴۱/۲)

مراحل دوخت را توضیح می دهد. بُرش پارچه و دوختن.

هست صوفی انکه شد صَفوت طلب      نه از لباسِ صوف و خیاطی و دَب  
(۳۶۳:۷۷۱/۵)

طمع داری روزیی در دزرییی      تا ز خیاطی بَری زر تا زیی  
(۴۱۹۷:۱۱۴۹/۶)

#### ۴-۱-۱۱- دَبّاغی

آشگری، دباغت پوست، پیراهیدن پوست. (لغت نامه، ذیل واژه دباغی)

در دَبّاغی گر خلق پوشید مرد      خواجگیّ خواجه را آن کم نکرد  
(۱۰۵۹:۸۰۳/۵)

یک برادر داشت آن دباغ زفت      گربز و دانا بیامد زود تفت  
(۲۶۹:۵۸۹/۴)

#### ۴-۱-۱۲- درزی

خیاط. (لغت نامه، ذیل واژه درزی)

چونکه جامه چُست و دوزیده بود      مظهر فرهنگِ درزی چون شود  
(۳۲۰۵:۱۴۹/۱)

لباس مرتب و دوخته، هنر خیاط را پنهان می کند. عرصه نشان دادن هنرش باید باشد.

زانکه قدرِ مستمع آید بنا      بر قدرِ خواجه بُرد درزی قبا  
(۱۲۴۱:۱۰۱۹/۶)

به اندازه قد کسی قبا بُریدن، قسمتی از کار درزی است.

«برای آنان که کافر هستند، لباسی از آتش دوزخ به قامت‌شان بریده‌اند و بر سر آنان آب سوزان حمیم جهنم ریزند.» (حج: ۱۹) خیاطی زبده لباس کافران را بُرش زده و به اندازه‌شان مهیا کرده است.

جسمِ خود بشناسد و در وی رود      جانِ زرگر سوی درزی کی رود  
(۱۷۷۶:۸۳۷/۵)

جان جسمِ خود را می‌شناسد.

پاره پاره کرده درزی جامه را      کس ز نند آن درزی علّامه را  
(۲۳۴۸:۶۸۲/۴)

برش پارچه توسط خیاط، لازمه کارش است، و کسی به او صدمه نمی‌زند، و بازخواست نمی‌کند.

پس طمع در دزیری بهره چه بود      چون نخواست آن رزق ز آن جانب گشود  
(۴۱۹۹:۱۱۴۹/۶)

می‌درد می‌دوزد این درزی عام      جامه صد سالگان طفل خام  
(۱۷۱۴:۱۰۳۹/۶)

آنکه داند دوخت او داند درید      هرچه را بفروخت نیکوتر خرید  
(۳۸۸۶:۱۷۹/۱)

کسی می‌تواند برش بدهد که خیاطی بداند و بتواند بدوزد.

ماهیان سوزنگر دلقش شوند      سوزنان را رشته هاتابع بُوند  
(۳۳۳۵:۳۲۸/۲)

در دوختن به هر قسمت از پارچه سوزن را فرو کنیم، همان قسمت با نخ دوخته می‌شود. زیرا نخ تابع سوزن است. اشاره به ماهیانی دارد، که دوزنده هستند.

رقعه گر بر پَر مرغی دوختی      پَر مرغ از تَفِّ رقعه سوختی  
(۴۷۵۵:۵۶۹/۳)

رقعه دوختن بر بال پرنده. اگر بر بال پرنده می دوخت بال پرنده از آتش نامه می سوخت.

رشته نخى سبب وصل و رساندن نامه به دست اشخاص است. نامه‌هایی که به کمک این رشته‌ها به پرواز درمی‌آیند.

#### ۴-۱-۱۳- دوزنده

کسی که می‌دوزد و بخیه می‌کند. خیاط. سوزنکار. (لغت‌نامه، ذیل واژه دوزنده)

خرقۀ ما را بَدَرِ دوزنده هست      ورنه خود ما را برهنه‌تر به است  
(۱۷۴۳:۴۳۲/۳)

#### ۴-۱-۱۴- دوزیده

دوخته. (لغت‌نامه، ذیل واژه دوزیده)

چونک جامه چست و دوزیده بود      مظهر فرهنگ درزی چون شود  
(۳۲۰۵:۱۴۹/۱)

#### ۴-۱-۱۵- رفوگری

رفوکاری. شغل رفوگر. (لغت‌نامه، ذیل واژه رفوگری)

بر مکن آن پَر که پذیرد رُفُو      روی مخراش از عزا ای خوب‌رو  
(۵۳۳:۷۸۰/۵)

بعضی چیزها رفو شدنی نیستند.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او      مردۀ بیگانه را جویید رُفُو  
(۱۵۱:۱۹۳/۲)

پس شکستن حقّ او باشد که او      مر شکسته گشته را داند رفو  
(۳۸۸۵:۱۷۹/۱)

چون شکسته بند آمد دست او      پس رُفُو باشد یقین را شکستِ او  
(۳۸۸۳:۱۷۹/۱)

دانه کمتر خور مکن چندین رُفو      چون کُلو خواندی بخوان لاتسرفوا  
(۱۴۰۷:۸۲۰/۵)

توز سرمستان قلاووزی مجو      جامه چاکان را چه فرمایی رُفو  
(۱۷۶۹:۲۶۰/۲)

أضعفِ مرغان اباییلِ است و او      پیل را بدرید و نپذیرد رُفو  
(۲۸۱۹:۴۸۱/۳)

#### ۴-۱-۱۶- صباغی

صباغ: رنگرز، پارچه را رنگری می کند. صباغی: عمل صباغی است.

گفت ما زاغیم همچو زاغ نه      مستِ صباغیم مستِ باغ نه  
(۳۹۵۵:۱۸۲/۱)

می بسوزد هر خزان در باغ را      باز رویاند گلِ صباغ را  
(۳۹۲۹:۴۴۳/۱)

#### ۴-۱-۱۷- فرّاش

گسترانده فرّش و غیر آن باشد که وظیفه جارو کردن فرّش و... را بر عهده دارد.

هم بینی نقّاش و نقّاش را      فرّش دولت را و هم فرّاش را  
(۷۲:۱۹۰/۲)

#### ۴-۱-۱۸- کفشگر

کسی که کفش می‌دوزد. کفّاش. (لغت‌نامه، ذیل واژه کفشگر)

همچو زرگر به دستِ کفشگر      همچو دانه کشت کرده ریگ در  
(۳۰۳:۱۹۹/۲)

و آلتِ اسکاف پیش برزگر      پیش سگ گاه استخوان در پیشِ خر  
(۳۰۴:۱۹۹/۲)

اسکاف: کفشگر. آلت اسکاف: ابزار کفشدوزی.

#### ۴-۱-۱۹- کهنه‌دوزی

کهنه‌دوزی: وصله‌دوزی.

کهنه‌دوزان گر بدیشان صبر و حلم      جمله نو دوزان شدندی هم به علم  
(۳۳۵۲:۷۲۷/۴)

#### ۴-۱-۲۰- گازر

رخت‌شوی. (لغت‌نامه، ذیل واژه گازر)

جامه شویی: طرد صفات رذیله است. (سجادی، ۱۳۹۳، ۲۸۳)

آن دو همبازانِ گازر را ببین      هست در ظاهر خلانی ز آن و ز این  
(۳۰۸۲:۱۴۴/۱)

اگر گازی گر خشم گیرد ز آفتاب      ماهی گر خشم می‌گیرد ز آب  
(۸۰۰:۲۲۰/۲)

جامه پوشان را نظر بد گازر است      جانِ عریان را تجلی زیور است  
(۳۵۲۳:۳۳۷/۲)

جامه‌شویی کرد خواهی ای فلان      رُو مگردان از مخله گازران  
(۳۸۸۱:۱۷۸/۱)

جامه‌ات شویم شپشه‌هایت گشیم      شیر پیش‌ت آورم ای محتشم  
(۱۷۲۲:۲۵۸/۲)

مدتی حس را بشو ز آب عیان      این چنین دان جامه‌شوی صوفیان  
(۲۳۸۵:۶۸۴/۴)

طرز لباس شستن صوفیان، شستن با آب بینش و شستن احساس است.

#### ۴-۱-۲۱- موزه‌دوزی

عمل و شغل موزه‌دوز. چکمه‌دوزی. کفشگری. (لغت‌نامه، ذیل واژه موزه‌دوز)

صبر کن موزه‌دوزی تو هنوز      در ور بوی بی صبر گردی پاره‌دوز  
(۳۳۵۱:۷۲۷/۴)

#### ۴-۲- اصطلاحاتی که در حرفه خیاطی کاربرد دارد.

#### ۴-۲-۱- آستین

قسمتی از جامه که دست را پوشد از بن دوش تا بند دست. (لغت‌نامه، ذیل واژه آستین)

سنگها در آستین بودش شتاب      خرد کردش پیش او بود آن صواب  
(۳۲۵۳:۳۲۵/۵)

مدل آستین‌های آن زمان جایی شبیه جیب داشته است.

ز اجتهاد و از تحری رسته‌ام      آستین بر دامن حق بسته‌ام  
(۳۸۰۸:۱۷۵/۱)

ساعتی در روی من خوش بنگرید      چشمکم زد آستین من درید  
(۲۰۹۸:۲۷۴/۲)

اندکی سرگین سگ در آستین      خلق را بشکافت و آمد با حنین  
(۲۷۰:۵۸۹/۴)

به نوعی جیب‌ها در داخل لباس دوخته می‌شده و از نظر پنهان بوده است. در رویه لباس به کار نمی‌رفته است.

کی شکوفه آستین پُر نثار بر فشانندن گِرد ایام بهار  
(۱۶۵۹:۲۵۶/۲)

از آستین چیزی می‌افشانند: جایی درون آستین، (جیب مخفی).

#### ۴-۲-۲- بافتن

به معنی نسج عربی است که در پارچه و حصیر و کرباس و غیره استعمال می‌شود. (لغت‌نامه، ذیل واژه بافتن)

جسمِ خاکت را از اینجا بافتند نورِ پاکت را در اینجا یافتند  
(۲۶۶۴:۱۲۵/۱)

#### ۴-۲-۳- بخیه زدن

آجیده کردن، کوک زدن پارچه. (لغت‌نامه، ذیل واژه بخیه زدن)

هم ز خاکی بخیه بر گل می‌زند جمله را هم باز خاکی می‌کند  
(۴۷۰۸:۱۱۷۲/۶)

#### ۴-۲-۴- بریدن

جدا کردن، پاره کردن. (معین، ذیل واژه بریدن)

گفت دارم من کرم بر جای او جامه هرکس بُرم بالای او  
(۱۱۶۶:۵۷/۱)

به اندازه بریدن: به سبزه هرکس بریدن.

#### ۴-۲-۵- بطنه

بطنه: آستر جامه. (لغت نامه، ذیل واژه بطنه)

گرد آنگه فکر، نقشِ نامه ها      این بطنه رویِ کارِ جامه ها  
(۱۸۶۷:۱۰۴۶/۶)

#### ۴-۲-۶- بغل

بغل: پهلو، جانب. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه بغل)

هم دغل را هم بغل را بر دزد      نه جنون ماند به پیشش نه خرد  
(۳۵۵۴:۱۶۴/۱)

زیر بغل لباسش پاره می شود. زیر بغل: محل وصل شدن آستین به لباس.

گفت آخر هیچ گنجید در بغل      آفتابِ حَقّ و خورشید ازل  
(۳۵۵۳:۱۶۴/۱)

زیر بغل جایی برای پنهان کردن، شبیه جیب درون کت بوده است.

از بغل او نیز طوماری نمود      تا برآمد هر دو را خشم جهود  
(۷۰۰:۳۶/۱)

#### ۴-۲-۷- پاره

پاره: وصله.

پاره دوزم پاره بر موضع نهم      هر کسی را شربت اندر خور دهم  
(۴۳۸۵:۵۵۲/۳)

تو به دلِق پاره پاره کم نگر      که سیه کردند از بیرون زر  
(۳۴۴۹:۹۲۰/۵)

دست نی و جزو بر هم می نهد      پاره ها را اجتماعی می دهد  
(۱۷۶۵:۴۳۳/۳)

#### ۴-۲-۸- پیمودن پارچه

پیمودن: اندازه گرفتن پارچه.

پس پیمود و بدید او روی کار بعد از آن بگشاد لب را در فشار  
(۱۶۸۹:۱۰۳۸/۶)

#### ۴-۲-۹- تنیدن ابریشم

تنیدن ابریشم: تابیدن نخ ابریشم.

چون بریشم خاک را می‌تنند خاک در چشم می‌زند  
(۴۷۳۱:۱۱۷۳/۶)

#### ۴-۲-۱۰- تار و پود

تارهای طول و عرض پارچه. اساس و پایه هر چیز. (لغت‌نامه، ذیل واژه تار و پود)

آدم‌ا آن الف از بوی تو بود ز آنکه جسمت را زمین بُد تار و پود  
(۲۲۶۳:۱۲۵/۱)

هین که از تقطیع ما یک تار ماند مصر بودیم و یکی دیوار ماند  
(۲۵۰۲:۱۲۵/۲)

دل همی‌گوید خموش و هوش دار ورنه درانید غیرت پود و تار  
(۲۶۵۰:۶۹۶/۴)

نور حق را کس نجوید زاد و بود خلعت حق را چه حاجت تار و پود  
(۱۰۳۹:۶۲۴/۴)

لباس و خلعت بی‌تار و پود، خلعت حق است.

کان کسا از نور صبری یافته ست نور جان در تار و پودش تافته ست  
(۳۰۶۳:۱۰۹۸/۶)

#### ۴-۲-۱۱- تنگی لباس

پس قبايت تنگ آيد باز پس اين كند با خويشتن خود هيچ كس  
(۱۷۱۸:۱۰۴۰/۶)

پارچه كم مي آيد، لباس تنگ مي شود.

ما جامه را براي سخن گفتن و به نمايش گذاشتن احوالمان نياز داريم. حتى اگر در پي آن ناگزير به مواجهه با خياطي دزد باشيم كه جامه‌اي تنگ هم برايمان بدوزد، باز دست بردار نيستيم. مهارت در خياطي مساوي است با مهارت در سخنوري. نکته داستان از نظر بنده اين است، سخني كه بُرش دارد و آن چنان گشايشي در درونت ايجاد مي كند كه شاد مي شوي، ديگر نه پارچه مهم مي شود، نه جامه تنگ. حتى حاضري آنها را بر سر شنيدن آن سخنان بدهي، آن هم با علم به آن دام و پاي نهادن در آن عرصه.

#### ۴-۲-۱۲- جامگی

جامگی: راتب. وظيفه و آنچه به ملازم و نوكر و غلام دهند به جهت جامه‌بها. (لغت‌نامه، ذيل واژه جامگی) جامگی: لباس پوشاك. (شفيعی كدكنی، ۱۳۸۱، ۹۰۳)

جامگی او وظيفه‌ی چل امير ده يكي قدرش نديدي صد وزير  
(۱۰۴۸:۲۳۰/۲)

#### ۴-۲-۱۳- جیب

گريبان كردن پيراهن. (لغت‌نامه، ذيل واژه جيب)

اي بُرده رختِ حسها سوي غيب دست چون موسی برون آور ز جيب  
(۵۲:۱۸۹/۲)

#### ۴-۲-۱۴- خرز

دوختن درز موزه و جز آن. (لغت‌نامه، ذیل واژه خرز)

دوختن و دانه به نخ کردن. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه خرز)

ریسمان و سوزنی نه وقت خرز      آنچه‌ان دوزد که پیدا نیست درز  
(۱۷۶۷:۴۳۳/۳)

#### ۴-۲-۱۵- درز

درز: شکاف.

ریسمان و سوزنی نی وقت خرز      آنچه‌ان دوزد که پیدا نیست درز  
(۱۷۶۷:۴۳۳/۳)

هنگام دوختن نخ و سوزنی در کار نیست، اما چنان بخیه می‌زند که شکافتگی معلوم نیست.

#### ۴-۲-۱۶- دوتا(دولا)

نیست سوزن را سرشته دوتا      چونکه یکتایی درین سوزن درآ  
(۳۰۶۴:۱۴۳/۱)

دولا نخ از سوزن رد نمی‌شود، اگر یکتا بیایی رد می‌شوی.

پس دوتا باید کمند اندر صور      گرچه یکتا باشد آن دو در اثر  
(۳۰۸۰:۱۴۴/۱)

کمند به ظاهر دولاست، اما آن دو رشته اثری واحد دارند.

#### ۴-۲-۱۷- دوختن

پیوند دادن و متصل کردن پارچه‌های جامه. (لغت‌نامه، ذیل واژه دوختن)

آنکه رویانید داند سوختن      ز آنکه چون بدرید داند دوختن  
(۳۹۱۴:۱۸۰/۱)

کسی که پاره می‌کند دوختن را می‌داند.

دلق خود می‌دوخت آن سلطان جان      یک امیری آمد آنجا ناگهان  
(۳۲۳:۳۲۱۱/۲)

ترک کرد او مُلکِ هفت اقلیم را      می‌زند بر دلق سوزن چون گدا  
(۳۲۱۵:۳۲۳/۲)

گدایان بر خرقة خود وصله می‌زدند. گدایان لباس مندرس و کهنه می‌پوشیدند. همه ما آدمها که پاره دوزیم؛ شیوه‌ای گداگونه که همه ما آدمها به‌کار می‌بندیم.

ز آنکه می‌بافی همه ساله بپوش      ز آنکه می‌کاری همه ساله بنوش  
(۳۱۸۱:۹۰۷/۵)

هر دو بحری آشنا آموخته      هر دو جان بی‌دوختن بردوخته  
(۷۵:۸/۱)

بدون دوختن دوخته شده بود.

او نماید هم به دلها خویش را      او بدوزد خرقة‌ی درویش را  
(۶۸۵:۳۵/۱)

جهلِ فرعون چون بی‌توفیق بود      هرچه او می‌دوخت آن تفتیق بود  
(۸۴۰:۳۹۱/۳)

فرعون تلاشش بی نتیجه بود؛ هرچه می‌دوخت پاره می‌شد، فرعون باشی از خیاطی عاجزی.

سَعِیْکُمْ شَتَّى تَنَاقِصَ اَنْدْرِیْد      روز می‌دوزید و شب بر می‌درید  
(۲۵۶:۷۶۶/۵)

قَلْبِ أَعْيَانِ اسْتِ وَاكْسِيرِي مُحِيطِ      ائْتَلَاْفِ خَرْقَهْ تَنْ بِي مُحِيطِ  
(۷۸۸:۷۹۱/۵)

بدون دوخت و دوز (خرقه : تن) به اندازه (جسم : روح) دوختن.

جامه‌اش سوزد بگوید ناز نیست      جامه‌اش دوزد بگوید تار نیست  
(۳۰۱۴:۱۹۹/۵)

انکار بی مورد. لباسش را می‌دوزد، می‌گوید که نخ نیست.

#### ۴-۲-۱۸- رفو

درست کردن و اصلاح دادن جامه. (لغت‌نامه، ذیل واژه رفو)

بر مکن آن پَر که بپذیرد رُفُو      روی مخراش از عزا ای خوب رو  
(۵۳۳:۷۸۰/۵)

بعضی چیزها رفو شدنی نیستند.

مردۀ خود را رها کرده ست او      مرده بیگانه را جوید رفو  
(۱۵۱:۱۹۳/۲)

پس شکستن حقّ او باشد که او      مر شکسته گشته را داند رفو  
(۳۸۸۵:۱۷۹/۱)

چون شکسته بند آمد دست او      پس رُفُو باشد یقین را شکست او  
(۳۸۸۳:۱۷۹/۱)

دانه کمتر خور مکن چندین رفو      چون کُلو خواندی بخوان لاتسرفوا  
(۱۴۰۷:۸۲۰/۵)

توز سرمستان قلاووزی مجو      جامه چاکان را چه فرمایی رفو  
(۱۷۶۹:۲۶۰/۲)

أَضَعَفِ مرغان ابایل است و او      پیل را بدرید و نپذیرد رفو  
(۲۸۱۹:۴۸۱/۳)

#### ۴-۲-۱۹- روی کار

رویه پارچه که در دوخت، سطح بیرونی لباس است.

پس بپیمود و بدید او روی کار      بعد از آن بگشاد لب را در فشار  
(۱۶۸۹:۱۰۳۸/۶)

گردد آنگه فکر نقشِ نامه‌ها      این بطنه روی کارِ جامه‌ها  
(۱۸۶۷:۱۰۴۶/۶)

#### ۴-۲-۲۰- سمّ الخیاط

سمّ الخیاط: سوراخ سوزن.

رشته را با سوزن آمد ارتباط      نیست در خور با جمل سمّ الخیاط  
(۳۰۶۵:۱۴۳/۱)

ارتباط نخ با سوزن.

هرکجا باشد شه ما را بساط      هست صحرا گر بود سمّ الخیاط  
(۳۸۱۰:۵۲۶/۳)

#### ۴-۲-۲۱- سجاف

کرانه و جانب پرده. (لغت‌نامه، ذیل واژه سجاف)

پارچه باریکی که در حاشیه جامه دوزند. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه سجاف)

جان نهان اندر خلاء همچون سجاف      تن تقلب می‌کند زیر لحاف  
(۳۳۰۹:۱۱۰۹/۶)

هم عرق کرده ز بسیاری لحاف      سر بیسته زو کشیده در سجاف  
(۱۵۰۹:۴۲۵/۳)

#### ۴-۲-۲۲- شکاف

شکاف: درز

چونکه من از حالِ خویش دم زَنَم      نطق می‌خواهد که بشکافد تنم  
(۱۹۲:۱۹۵/۲)

#### ۴-۲-۲۳- طراز

طراز: ۱- نقش و نگار پارچه. ۲- حاشیه جامه. ۳- زین و برگ اسب. ۴- گستردنی. ۵- موی. ۶- کارگاه  
شکرسازی. ۷- تار، ریسمان.

طراز: حاشیه پارچه.

پیش در شد آن دقوقی در نماز      قوم همچون اطلسی آمد او طراز  
(۲۱۴۰:۴۵۰/۳)

#### ۴-۲-۲۴- گره

او وزیری داشت گبر و عشوه ده      کو بر آب از مکر بستی گره  
(۳۳۸:۲۰/۱)

یک گهر بودیم همچو آفتاب      بی‌گره بودیم و صافی همچو آب  
(۶۸۷:۳۵/۱)

آتش اندر زن به هردو تا به گی      پُر گِرِه باشی از این دو هر چونی  
(۲۲۰۲:۱۰۴/۱)

هان دهان با او حریفی کم کنید      چونکه کاو آرد گِرِه مُحکم کنید  
(۶۶۶:۲۱۵/۲)

#### ۴-۲-۲۵- گریبان

بخشی از جامه که گردن را در برمی گیرد. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه گریبان)

همچنین می گفت سرمست و خراب داد پیغمبر گریبانش به تاب

(۳۵۴۳:۱۶۴/۱)

چون قضا بگذشت خود را می خورد پُرده بدریده گریبان می درد

(۲۴۴۱:۱۱۵/۱)

#### ۴-۲-۲۶- گز کردن

گز کردن: متر کردن و اندازه گرفتن پارچه.

پیش بزازان قز و ادکن بُود بهر گز باشد اگر آهن بُود

(۱۵۲۷:۱۰۳۱/۶)

#### ۴-۲-۲۷- وصله

وصله: تکه پارچه، پاره.

دل چه میگوید بدیشان ای عجب طُرفه وصلت طرفه پنهانی سبب

(۳۵۷۴:۱۶۵/۱)

#### ۴-۲-۲۸- یکتا

یکتا: نخ یکتا، تنها.

رشته یکتا شد غلط کم شد کنون گر دو تا بینی حروف کاف و نون

(۳۰۷۸:۱۴۴/۱)

نیست سوزن را سرشته دوتا چونکه یکتایی درین سوزن درآ

(۳۰۶۴:۱۴۳/۱)

دولا نخ از سوزن رد نمی‌شود.

کوه در سوراخ سوزن کی رود جز مگر کآن رشته یکتا شود  
(۳۴۵۱:۷۳۲/۴)

### ۳-۴- لوازم خیاطی

#### ۱-۳-۴ آهن

پیش برآزان قز و ادگن بُود بهرگز باشد اگر آهن بُود  
(۱۵۲۷:۱۰۳۱/۶)

متر آهنی برای اندازه‌گیری پارچه است.

#### ۲-۳-۴ تار

جامه‌اش سوزد بگوید ناز نیست جامه‌اش دوزد بگوید تار نیست  
(۳۰۱۴:۱۹۹/۵)

#### ۳-۳-۴ دوک

آلتی است که بدان نخ یا ریسمان ریسند. (مباشری، ۱۳۸۹، ۲۵۴)

«از کنار هم قرار دادن الیاف طبیعی، مانند حصیر بافی تا اختراع دوک‌های نخ‌ریسی که نقطه عطفی در تاریخ بافندگی است، باید مدت زمانی طی شده باشد. دوک‌های نخ‌ریسی که باعث افزایش صنعت بافندگی شد، در کهن‌ترین جایگاه‌های باستانی تپه علی‌کش واقع در جنوب غربی منطقه دهلران و تپه زاغه واقع در دشت قزوین به دست آمده است.» (ابرازه، ۱۳۸۵، ۲۸)

بر امید عَزده روزه خُدوک گردن خود کرده‌اند از غم چو دوک  
(۱۱۰۵:۲۳۳/۲)

گرچه گردنشان ز کوشش شد چو دوک  
(۳۰۹۳:۴۹۳/۳)

داعی هر پیشه او مید است و بوک  
دوک باریک است.

همچو دوکی گردنت باریک شد  
(۱۶۸۲:۲۵۷/۲)

آن‌که بی آن روز تو تاریک شد

دوک نطق اندر ملل صد رنگ ریس  
(۱۸۷۳:۲۵۸۰/۶)

این زمان سرها مثال گاو پیس

نخ صد رنگ رسیدن.

#### ۴-۳-۴- رشته

جز مگر کان رشته یکتا شود  
(۳۴۵۱:۷۳۲/۴)

کوه در سوراخ سوزن کی رود

لیک سر خیل دلی سر رشته‌ای  
(۲۶۳۶:۱۳۷/۱)

گرچه مصباح و زجاجه گشته‌ای

چون سر رشته ضمیرتن می‌کشد  
(۹۹۸:۲۲۸/۲)

پس کلابه تن کجا ساکن شود

دُرهای عقیدل ز انعام تُست  
(۲۹۳۷:۱۳۷/۱)

چون سر رشته به دست کام تُست

گر دو تا بینی حروف کاف و نون  
(۳۰۷۸:۱۴۴/۱)

رشته یکتا شد غلط کم شد کنون

#### ۴-۳-۵- سوزن

در کتاب فرهنگ تلمیحات دکتر شمیسا، در صفحه ۳۹۶، به سوزن عیسی اشاره شده است.

قوت از حق خواهم و توفیق و لاف      تا به سوزن برگم این کوه قاف  
(۱۳۸۸:۶۷/۱)

کوه در سوراخ سوزن کی رود      جز مگر کان رشته یکتا شود  
(۳۴۵۱:۷۳۲/۴)

در نگر در صنعت پاره زنی      کاو همی دوزد کهن بی سوزنی  
(۱۷۶۷:۱۰۰۲/۳)

هنر پاره زنی: بدون دخالت سوزن تکه های کهنه را به هم می دوزد.

وز سر سوزن همی جوید سرش      ور نیابد می کند بالب ترش  
(۱۵۱:۱۱/۱)

گفت گفت تو چو در نان سوزن است      از دل من تادل تو روزن است  
(۳۵۲:۲۰/۱)

سخنانی شبیه نان که در آن سوزن باشد. دل به دل راه دارد، حتی به اندازه سوراخی کوچک.

پیش قدرت خلق جمله بارگه      عاجزان چون پیش سوزن کارگه  
(۶۱۲:۳۲/۱)

ناتوانی پارچه در برابر سوزن.

پس به یک سوزن تهی گردی ز باد      این چنین فربه تن عاقل مباد  
(۷۱۹:۳۸۵/۳)

وقت اندیشه دل او زخم جو      پس به یک سوزن تهی شد چنگ او  
(۴۰۰۷:۵۳۵/۳)

یا چو چشمه سوزنی را هم بُدی      که بیرونم رحم دیده شدی  
(۳۹۶۸:۵۳۴/۳)

هر کجا باشد شه ما را بساط      هست صحرا گر بود سَمُ الخياط  
(۳۸۱۰:۵۲۶/۳)

سر بر آوردند از دریای حق      که بگیر ای شیخ سوزن‌های حق  
(۳۲۲۷:۳۲۴/۲)

سوزنِ حق.

از دوخت و دوز ساده و صله هم می‌شود به سوزن طلایی الهی رسید. در هر حرفه‌ای ندایی، (ماهیی) تو را به سوی خدا می‌خواند.

صد هزاران ماهی الیهی      سوزن زر در لب هر ماهیی  
(۳۲۲۶:۳۲۴/۲)

سوزنی از جنس زر.

شیخ سوزن زود در دریا فگند      خواست سوزن را به آواز بلند  
(۳۲۲۵:۳۲۴/۲)

اگر سوزنت را دور بیندازی، مثل آهن ربا عمل می‌کند و هزاران سوزن طلایی برایت به ارمغان می‌آورد.

می‌گویند دست به خاک زد طلا شد، او دست به آب زد طلا شد!

چونکه او سوزن فرو بردن گرفت      در در آن در شانگه مسکن گرفت  
(۲۹۸۷:۱۴۰/۱)

برتن درست و کتف‌ها بی‌گزند      از سر سوزن کبودی‌ها زنند  
(۲۹۸۲:۱۳۹/۱)

بر زمین زد سوزن از خشم او ستاد      گفت در عالم کسی را این فتاد  
(۳۰۰۰:۱۴۰/۱)

رشته را با سوزن آمد ارتباط      نیست در خور با جَمَل سَمُ الخياط  
(۳۰۶۵:۱۴۳/۱)

#### ۴-۳-۶- کارگه

گارگه: پارچه

پیش قدرت خلقِ جمله بارگه عاجزان چون پیشِ سوزن کارگه  
(۶۱۲:۳۲/۱)

#### ۴-۳-۷- کلابه

کلابه: چرخه نخ، کلافه.

کلابه: کلافه نخ از پنبه یا ابریشم است. (مباشری، ۱۳۸۹، ۲۵۴)

پس کلابه تن کجا ساکن شود چون سر رشته ضمیر تن می کشد  
(۹۹۸:۲۲۸/۲)

#### ۴-۳-۸- گاز

گاز: قیچی، قیچی آهن بر.

مقراض و آلتی است که بدان طلا و نقره ومس و ... را می برند. (مباشری، ۱۳۸۹، ۲۷۳)

نیست نقدی کش غلط انداز نیست وای آن جان کش مَجِک و گاز نیست  
(۱۶۹۴:۶۵۳/۴)

مرگ تن هدیه است بر اصحاب راز زر خالص را چه نقصان است گاز  
(۱۶۸۱:۶۵۲/۴)

قیچی به زر سره چه زیانی دارد؟

#### ۴-۳-۹- مقراض

مقراض: قیچی.

کی شود باریک هستی جمل جز به مقراض ریاضات و عمل  
(۳۰۶۶:۱۴۳/۱)

گر دو پا گر چاره پاره را برد همچو مقراض دوتا یکتا برد  
(۳۰۸۱:۱۴۴/۱)

همچو آتش کرد مقراضی بیرون می‌برید و لب پُر افسانه و فسون  
(۱۶۹۲:۱۰۳۸/۶)

قیچی تیزی بیرون آورد، پارچه را می‌برید.

اطلس عمرت به مقراض شهور برده پاره پاره خیاط غرور  
(۱۷۲۰:۱۰۴۰/۶)

خیاط فریبنده با قیچی سال و ماه ذره ذره دیبای عمر تو را می‌برد...

همه آدمها زیر قیچی خیاط زمان هستند و هر روز بریده می‌شوند. آیا کسی این برش را احساس می‌کند، رد قیچی را بر صورت خود دیده‌اید؟ خطوط هر روز شما را پیرتر نشان می‌دهند و به آخرین تکه نزدیک‌تان می‌کند.

با عمر نداشته چه آرزوها و چه خیالاتی که به هم می‌بافیم ولی این پارچه واقعی نیست!

#### ۴-۳-۱۰- ماکو

دست‌افزار جولاهان که ماسوره را در آن کنند و بدان جامه بافند. (مباشری، ۱۳۸۹، ۲۵۵)

ماسوره: نی کوچکی است که جولاهگان برای بافتن، ریسمان دور آن پیچند. (پیشین، ۱۳۸۹، ۲۵۴)

او مع الله است بی کوکو همی کاش جولاهانه ماکو گفتمی  
(۳۳۲۱:۱۱۱۰/۶)

## ۴-۴- انواع بافتنی‌های دیگر

### ۴-۴-۱- بساط

گسترده‌ی (لغت‌نامه، ذیل واژه بساط)

«بساط: فرش، فرش، فرشی که تخت پادشاه بر روی آن قرار داشت و مرسوم چنان بود که مقربان بر روی آن و بر کنار تخت می‌نشستند یا می‌ایستادند.» (هجوی، ۱۳۹۲، ۷۱۵)

«بساط: آنچه از فرش و سفره و گسترده‌ی‌های دیگر که بگسترند. این کلمه عموماً به صورت ترکیبی با کلمات دیگر آمده و معانی گوناگون ذوقی دارد. مانند بساط انس، بساط رحمت، بساط وصل و ...» (سجادی، ۱۳۹۳، ۱۹۳)

حکم حق گسترده بهر ما بساط      که بگویند از طریق انبساط

(۲۶۷۰:۱۲۵/۱)

هرکجا باشد شه ما را بساط      هست صحرا گر بود سم الخیاط

(۳۸۱۰:۵۲۶/۳)

### ۴-۴-۲- پالان

پوششی ضخیم انباشته از کاه، پشم و یا پوشال که به پشت ستور می‌نهند برای نشستن یا بار نهادن. (لغت‌نامه، ذیل واژه پالان)

خر چو هست آید یقین پالان ترا      کم نگرده نان چو باشد جان ترا

(۷۲۵:۲۱۷/۲)

حرفِ قران را ضریران معدن‌اند      خر نینند و به پالان برزنند

(۷۲۳:۲۱۷/۲)

روز شد خدام بیامد بامداد      زود پالان جُست بر پُشتش نهاد

(۲۴۱:۱۹۷/۲)

آن خَرِ مسکین میان خاک و سنگ کز شده پالان دریده پالهنگ  
(۲۳۵:۱۹۷/۲)

گفت پالانش فرو نه پیش پیش داروی مَبَل بر پشت ریش  
(۲۰۹:۱۹۶/۲)

#### ۳-۴-۴- پالهنگ

دوالی یا طنابی که بر گوشه لگام بندند و اسپ را بدان کشند. (لغت‌نامه، ذیل واژه پالهنگ)

آن خَرِ مسکین میان خاک و سنگ کز شده پالان دریده پالهنگ  
(۲۳۵:۱۹۷/۲)

#### ۴-۴-۴- پرده

حجاب، غشاء، خدر. (لغت‌نامه، ذیل واژه پرده)

پرده: حاجب میان حق و بنده است. نیز مانعی را گویند که میان عاشق و معشوق و از جهت معشوق،  
از لوازم طریق باشد. (سجادی، ۱۳۹۳، ۲۱۲)

هَلِ مَرا تا پَرده‌ها بَرَدَرَم تا چو خورشیدی بتابد گوهرم  
(۳۵۲۹:۱۶۳/۱)

بعد از آن آمد به سوی رومیان پرده را بالا کشیدند از میان  
(۳۴۸۰:۱۶۱/۱)

نی حریف هرکه از یاری بُرید پرده‌های پرده‌های ما درید  
(۱۱:۵/۱)

چون خدا خواهد که پرده کس دَرَد میلش اندر طعنه پاکان بَرَد  
(۸۱۵:۴۱/۱)

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را بَرَدَران تو پرده‌های طمع را  
(۵۶۹:۲۱۱/۲)

پرده‌ی صد آدم آن دم ببرد	صد بلیس نو مسلمان آورد (۳۸۹۸:۱۷۹/۱)
چون دریدی پرده کو خوف و رجا	غیب را شد کر و فری بر ملا (۳۵۱۷:۱۶۷/۱)
این رجا و خوف در پرده بود	تا پس این پرده پرورده شود (۳۶۱۶:۱۶۷/۱)
ناطقه چون فاضح آمد عیب را	می‌دراند پرده های غیب را (۳۶۰۹:۱۶۷/۱)
پرده‌ای ستار از ما بر مگیر	باش اندر امتحان ما مجیر (۳۲۹۳:۱۵۳/۱)
جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای	زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای (۳۰:۶/۱)
کار چون بر کارکن پرده تنید	خارج آن کار نتوانیش دید (۷۶۰:۲۱۸/۲)
چونکه نامحرم در آید از درم	پرده در پنهان شوند اهل حرم (۲۳۸۱:۱۱۲/۱)
هست هشیاری زیاد ما مضی	ماضی و مستقبل پرده خدا (۲۲۰۱:۱۰۴/۱)
موی کج چون پرده گردون بود	چون همه اجزات کج شد چون بود (۱۲۰:۱۹۲/۲)
پرده‌های دیده را داروی صبر	هم بسوزد هم بسازد شرح صدر (۷۱:۱۹۰/۲)
یک سرانگشت پرده ماه شد	وین نشان ساتری الله شد (۳۵۵۶:۱۶۴/۱)
همچو ماه و آفتابی می‌پریم	پرده‌های آسمان را می‌دریم (۲۳۵:۱۱۵۹/۲)

خلفه هم سداً فاغشـیناهم می‌نبنند بند را پیش و پس او

(۳۲۴۳:۱۵۱/۱)

پشت سرشان دیواری است و چشمانشان را هم پوشاندیم.

#### ۴-۴-۵- تتق

تتق: به معنی حجاب و پرده‌ای که مانع دیدار اغیار باشد، در دو مورد به کار رفته: یکی به معنی پرده‌ای که بر درگاه ملوک می‌آویختند، دیگر نقاب نازکی که در حجله بر روی عروس می‌کشیدند. در لغت‌نامه شاهدهای فراوانی از کاربرد تتق چاپ شده، و تمام آنها از دوره سلجوقی به بعد است. و این مؤید ترکی بودن کلمه است، و نیز با اندک دقتی روشن می‌شود که همه آنها یا با درگاه ملوک ملازمه دارد یا با حجله عروس. به این معنی دوم تا همین اواخر در آذربایجان به صورت دوواق مستعمل بود، و آن توری نازکی است که در عروسی‌های سنتی در آخرین روز بر روی عروس انداخته می‌شد و برداشتن آن نشانه پایان مراسم بود. (برای اطلاعات بیشتر نک: رازی، ۱۳۷۷)

تتق: چادر و پرده بزرگ.

ما بر این گردون تتهها می‌تنیم بر زمین آییم و شادروان زنیم

(۳۴۲۲:۱۵۹/۱)

#### ۴-۴-۶- توبره

۱- کیسه‌ای که مسافران و شکارچیان ابزار کار و خوراک خود را در آن گذارند. ۲- کیسه‌ای بنددار که در آن کاه و جو ریزند و به گردن چارپایان بندند تا از آن بخورند. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه توبره)

گشته بود آن توبره صاحب تفی بود وقت شور خرقه عارفی

(۳۰۸۱:۱۰۹۹/۶)

توبره گفت از گلیمت سازهین کان لباس عارفی آمد امین

(۳۰۶۲:۱۰۹۸/۶)

#### ۴-۴-۷-جلّ

جلّ: پوشش ستوران. جلّ برای جنبندگان چون جامه است برای انسان، که به وسیله آن نگهداری می-  
شوند (لغت نامه، ذیل واژه جلّ)

خود سزای بُت پرستان این بُود      جُلّش اطلّس اسبِ او چوبین بُود  
(۱۰۵۳:۱۰۱۰/۶)

#### ۴-۴-۸-حُردان

حُردان: کیسه چرمین، چنته.

چون که حق و باطلی آمیختند      نقد و قلب اندر حُردان ریختند  
(۲۹۶۶:۳۱۲/۲)

که درین کشتی حُردان گم شدست      جمله را جستیم نتوانی تورست  
(۳۴۸۱:۳۳۵/۲)

#### ۴-۴-۹-خرگه

خرگه: چادر خیمه مدور و سراپرده بزرگ. (لغت نامه، ذیل واژه خرگه)

ور به خرگه بگذرد بیگانه رو      حمله بیند از سگان شیرانه رو  
(۸۳۲:۴۲/۱)

این بدن خرگاه آمد رُوح را      یا مثالِ کشتیِ مر نوح را  
(۴۵۵:۲۰۶/۲)

تُرک چون باشد بیابد خرگهی      خاصّه چون باشد عزیز درگهی  
(۴۵۶:۲۰۶/۲)

#### ۴-۴-۱۰- خوان

سفره فراخ و گشاده. (لغت‌نامه، ذیل واژه خوان)

ار بهیمه ی‌اد آورد آن زمان  
(۲۰۴:۱۹۵/۲)

خوان بیاوردند بهر میهمان

#### ۴-۴-۱۱- خیمه

چادر، سراپرده. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه خیمه)

بلبلان پنهان شدند و تن زدند  
(۴۰:۱۸۸/۲)

چونکه زاغان خیمه بر بهمن زدند

#### ۴-۴-۱۲- سفره

پارچه‌ای که هنگام غذا خوردن، خوردنی‌ها را روی آن می‌چینند. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه سفره)

چرخ می‌زد جامه‌ها را می‌درید  
(۳۰۱۴:۴۹۰/۳)

صوفی بر میخ روزی سفره دید

#### ۴-۴-۱۳- شادروان

شادروان: سایبان.

بر زمین آییم و شادروان زنیم  
(۳۴۲۲:۱۵۹/۱)

ما بر این گردون تته‌ها می‌تنیم

#### ۴-۴-۱۴- علم

علم: پرچم.

یک جهودی این قدر زهره نداشت چون محمد این علم را بر فراشت  
(۳۹۷۲:۱۳۸/۱)

من همی گویم بُرو جَفَّ الْقَلَمِ ز آن قلم بس سرنگون گردد عَلم  
(۳۸۵۲:۱۷۷/۱)

ما همه شیران ولی شیر عَلم حمله شان از باد باشد دم به دم  
(۶۰۳:۳۱/۱)

گر کمر بخشیم کُنه را برکنم گر دهی کِلَکی عَلمها بشکنم  
(۳۴۶:۲۰۱/۲)

#### ۴-۴-۱۵- غطا

غطا: پرده، پوشش.

چون طبق را از غطا واکرد رُو خلق دیدند آن کرامت را از او  
(۴۳۰:۲۰۵/۲)

#### ۴-۴-۱۶- فرش

«در کتاب قالین، تجربه سالها تحقیق، گردآوری و تجارت سید طاهر صباحی، در قالب تاریخچه‌های کامل تحلیلگرانه از هنر بافندگی ارائه شده است. بخش بسیار مهمی از این کتاب به تفصیل، تکنیک‌ها و ابزارهای بافندگی، مواد اولیه، رنگ‌ها و مسائل مربوط به نگهداری و مرمت قالی را مورد بررسی قرار داده است. نقشه این فرش‌ها و شیوه‌ای که صباحی در تالیف این کتاب به کار گرفته، این قالی‌ها را به داستان بدل کرده‌اند.» (صباحی، ۱۳۹۳، گویا-فرهنگستان هنر)

فرش: گستراننده فرش و غیر آن باشد که وظیفه جارو کردن فرش و... را بر عهده دارد.

هم بینیی نقّش و نقّاش را      فرش دولت را و هم فرّاش را  
(۷۲:۱۹۰/۲)

گرچه آن صورت نگنجد در فلک      نه به عرش و فرش و دریا و سمک  
(۳۴۸۷:۱۶۲/۱)

#### ۴-۴-۱۷-کیسه

خریطة‌ای از پارچه یا پشمی و یا چرمی که در آن پول و اشیاء دیگر ریزند. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه کیسه)

این جهان بازی که است و مرگ شب      باز گردی کیسه خالی پُر تعب  
(۲۶۰۰:۲۹۶/۲)

#### ۴-۴-۱۸-گلیم

نوعی فرش که از پشم می‌بافند. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه گلیم)

پیش آن چشمی که باز و رهبر است      هرگلیمی را کلیمی در بر است  
(۲۳۴۸:۲۸۵/۲)

توبره گفت از گلیمت ساز هین      کان لباس عارفی آمد امین  
(۳۰۶۲:۱۰۹۸/۶)

«منظور از گلیم و پوشش عارفان، خرّقه پشمینه است که عرفا بر تن می‌کنند. اگر صوفیان به وجد می‌آمدند و به سماع برمی‌خاستند و خرّقه آنان در حال سماع می‌افتاد، دیگر بر نمی‌داشتند. آن خرّقه به کسی که آن مجلس را ترتیب داده بود تعلق می‌یافت. اگر می‌خواست به کس دیگر واگذار می‌کرد. مولانا به این اشاره می‌کند و معلوم می‌دارد که در روزگار او نیز چنین عادت وجود داشته است.» (گولپینارلی، ۲۷۵۹:۳۰۷۱)

پیش آن چشمی که باز و رهبر است      هرگلیمی را کلیمی در بر است  
(۲۳۴۸:۲۸۵/۲)

توبره گفت از گلیمت ساز هین  
کان لباس عارفی آمد امین  
(۳۰۶۲:۱۰۹۸/۶)

بهر کیکی تو گلیمی را سوز  
وز صداعِ هر مگس مگذار روز  
(۲۸۹۲:۱۳۵/۱)

که تو ز آن دوری درین دورای کلیم  
پابکش زیرا دراز است این گلیم  
(۳۶۰:۲۰۲/۲)

خواند مژمل نبی را زین سبب  
که برون آی از گلیم ای بوالهرب  
(۱۴۵۳:۶۴۲/۴)

از دل سوراخ چون کهنه گلیم  
پرده ای بندد به پیش آن حکیم  
(۱۵۸۱:۲۵۳/۲)

گلیم کهنه سوراخ، شبیه پرده حجاب است.

۴-۴-۱۹-لوا

لوا: پرچم.

شد شفیع و گفت این ملک و لوا  
با کمالی ده که دادی مرمرا  
(۲۶۱۲:۱۲۳/۱)

۴-۴-۲۰-مصلا

مصلا: مصلی، نمازگاه و جای نماز، مسجد. (لغت نامه، ذیل واژه مصلا)

مصلاً: سجاده.

زن مصلاً باز کرده از نیاز  
رَبِّ سَلِّمْ وِرْدِ کرده در نماز  
(۲۷۳۱:۱۲۸/۱)

۴-۴-۲۱- همیان

خلد آشیان. (لغت‌نامه، ذیل واژه همیان)

کیسه، کیسه پول. (معین، ۱۳۷۷، ذیل واژه همیان)

ظاهراً این کلمه فقط در مورد کمربندی که پول خود را در آن پنهان می‌کنند، به کار برده می‌شود. (دزی، ۱۳۹۴: ۴۰۲)

بسوی گورستان عمر بنهاد رو  
در بغل همیان دوان در جست و جو  
(۲۱۶۸: ۱۰۲/۱)

## فصل پنجم

### نتیجه گیری و پیشنهاد

## نتیجه گیری

مولانا به اغلب علوم زمان خویش آشنایی گسترده داشته است، این افراد جزء نوابغ بشری محسوب می‌شوند. او به علوم مختلفی مانند: طب، فلسفه، کلام، عرفان، فقه و... آشنا بوده است. اینها نشانگر مطالعه و دانش اوست. در کتاب مثنوی هم، به این علوم و تفسیر برخی از آیات قرآنی و احادیث نبوی به انضمام برخی حکایات، اشاره شده است. در بررسی این متن، به دلیل گستردگی کاربرد واژگانی که مربوط به خیاطی و دوخت و دوز و لباس است، مانند: سوزن، مقراض، سجاف، لباس رزم و حریر و ابریشم و... به نظر می‌رسد که مولانا در این زمینه هم آشنایی داشته است. به طور یقین غرض این نیست که خیاطی آموزش بدهد، یا مهارت خود را در خیاطی بازگو کند. بلکه می‌خواهد تمثیلی باشد تا مطالب عرفانی و تعلیمی را به مردمی که این واژه‌ها برای آنان ملموس و قابل فهم و ساده است، بیاموزد. پس این که مولوی خیاط بوده یا نه، حائز اهمیت نیست؛ مهم بیان تعالیم عرفانی او به فراخور سطح اندیشه مردم آن روزگار است. واژگان مربوط لباس و خیاطی، نشانه‌ای آشکار برای همگان است که متونی این‌چنین که حکم دایره‌المعارف را دارند، و جهانیان آن را مطالعه می‌کنند، در زمینه‌های بسیاری می‌تواند بررسی و مورد استفاده قرار بگیرد. از هر علم و مسأله‌ای، از جمله خیاطی برای بیان مسائل مهم حکمی استفاده کرده است. این متون نباید نادیده گرفته شوند، مطالب ارزشمند آن، به لحاظ جامعه‌شناسی و شرایط مردم آن دوره مفید است؛ به لحاظ فرهنگ ایران و روند تغییر آن تا کنون ارزشمند است؛ از نظر قوم‌شناسی و تاریخی و هنری کاربردی است. نویسندگان در تصویرسازی اثرهای خود از تصاویر مربوط به پوشش مردم آن روزگار بهره‌مند شوند. می‌توان از چنین متونی برای جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی زمان مولانا در قرن هفت در جوامع اسلامی کمک گرفت.

## پیشنهاد

از آنجا که پژوهشگران در متون ادبی کهن بیشتر به بررسی مطالب کلی پرداخته‌اند و اکثر آنها از پرداختن به جزئیات دور مانده‌اند، و آن را حائز اهمیت ندانسته‌اند، بهتر است در پایان‌نامه‌ها در نکته‌های مطرح در ادبیات دقیق شویم، تا علاقه‌مندان و محققان با مطالعه این پایان‌نامه‌ها و مقالات، چون قطعه‌های جورچین آنها را در کنار هم بچینند و به جمع بندی مطلوبی برسند و خودشان به شناختی کلی در مورد آن مطالب دست یابند تا مسیری جدید برای انجام کاری نو باشد. تنوع مطالب در متون قدیمی بسیار است. یکی از آن‌ها مسائل مربوط به پوشاک و دوخت و دوز است. مطالعه کتاب مثنوی به سازندگان فیلم‌های تاریخی کمک می‌کند که بتوانند تصاویری واقعی‌تر و نزدیک‌تر به مردم آن روزگار به تصویر بکشند و طرح لباس مردم آن زمان را با کمک این متون بهتر طراحی کنند. همچنین تمامی پژوهشگران حوزه جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و جغرافیا و... می‌توانند از مطالب این پایان‌نامه استفاده کنند.

## فهرست منابع

قرآن کریم

ابرازه، مهدی، (۱۳۸۹)، تاثیر تحولات اجتماعی بر نقوش پارچه و لباس دوره سلجوقی ایران، تهران: نیما.

الهی قمشه‌ای، حسین محی‌الدین، (۱۳۹۰)، سیصد و شصت و پنج روز در صحبت قرآن، تهران: سخن، چاپ نهم.

برهانی، کبری. (۲۵۳۶). نقش پارچه‌های قدیمی ایران. پایان‌نامه کارشناسی طراحی لباس. دانشکده طراحی لباس. دانشگاه فرح پهلوی.

دزی، راینهارت پیترز آن، (۱۳۹۴)، فرهنگ البسه مسلمان، تهران: دانشگاه تهران، چاپ سوم. دهخدا، علی اکبر، لغت نامه.

دین لوئیس، فرانکلین، (۱۳۹۰)، دیروز تا امروز شرق تا غرب، تهران: نامک، چاپ چهارم.

رازی، نجم‌الدین، (۱۳۷۷)، مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد، به اهتمام محمد امین ریاحی، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ هفتم.

زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۷۸)، با کاروان حله، تهران: علمی، چاپ یازدهم.

زمانی، کریم، (۱۳۹۳)، شرح جامع مثنوی معنوی، اطلاعات، چاپ بیست و پنجم، دفتر سوم.

سجادی، سید جعفر، (۱۳۹۳)، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران: طهوری، چاپ دهم.

شمیسا، سیروس، (۱۳۸۹)، فرهنگ تلمیحات، تهران: میترا، چاپ دوم.

کاشف، سیمین. (۲۵۳۷). کلاه و سرپوش ایرانیان از آغاز اسلام تا امروز. پایان‌نامه کارشناسی طراحی و هنر. دانشکده طراحی و هنر. دانشگاه فرح پهلوی.

گولپینارلی، عبدالباقی، (۱۳۹۲)، نثر و شرح مثنوی شریف، تهران: سازمان اوقاف و امور خیریه، چاپ ششم.

مباشری، محبوبه، (۱۳۸۹)، فرهنگ اجتماعی عصر مولانا، تهران: سروش، چاپ اول.

معین، محمد، (۱۳۷۷)، فرهنگ فارسی، تهران: امیر کبیر، چاپ دوازدهم.

مولانا، (۱۳۷۷)، مثنوی، نقد و بررسی نسخه نیکلسون احمد فتاحی، تهران: گنجینه، چاپ دوم.

مبیدی، ابوالفضل، (۱۳۷۶)، گزیده کشف الاسرار و عده الابرار، گزینش رضا انزابی نژاد، تهران: نیل، چاپ چهارم.

میهنی، منور، (۱۳۸۱)، اسرار التوحید، تصحیح محمد رضا شفیی کدکنی، تهران: آگاه، چاپ پنجم، جلد دوم.

نوشین، جواد، (۱۳۸۱)، اندرزنامه، تهران: جوانه رشد، چاپ اول.

هجویری، ابوالحسن، (۱۳۹۲)، کشف المحجوب، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران: سروش، چاپ هشتم.

## سایت

جلیلی، شعله. (مرداد ماه ۱۳۹۴) پاپوش‌هایی به وسعت تنوع اقلیمی ایران، مجله الکترونیکی. کتابفروشی آینده. [www.aseemooni.com](http://www.aseemooni.com)

کاملی، ابراهیم، (۱۳۸۶)، لباس از نگاه قرآن و عترت، مجله الکترونیکی معارف قرآن.

[www.maarefquran.com](http://www.maarefquran.com)

صباحی، سیدطاهر، (۱۳۹۳)، کتاب قالین، ترجمه اعظم نصیری. تهران: گویا- فرهنگستان هنر، چاپ اول. [www.incc.ir](http://www.incc.ir)

## **Abstract**

This thesis is to study the word and expressions related to clothing, in the greatest educational and mystic masterpiece of “Molana” . and tries to demonstrate the reasons of using Molana, those words and expression. This thesis covers the subject of clothing, in mystics and ordinary people; and the use of clothing, its name, and its evolution in “Mathnavi” from “Molana”’s viewpoint.

It has been tried to evaluate all the cases about clothing and ,costume, and the related terms in “mathnavi”.



**Islamic Azad University**

**North Tehran Branch**

**Faculty of Humanities**

**M.A. Thesis**

**Title:**

**The type of clothes and its function in Mawlana's  
Mathnavi Ma'navi**

**Advisor:**

**Dr. Hamid reza shayeganfar**

**Consulting Supervisor**

**Dr. Bahram parvin gonabadi**

**By:**

**Leila ashtiani fard**

**Summer 2015**